



کنفرانس ریاض، نموداری از ماهیت حقیقی کنفرانس اسلامی

بقیه در صفحه ۶

انقلاب اسلام و روحانیت

این روزها در تب و تاب دومین سالروز پیروزی انقلاب، و در میان مسافرت‌های مکرر مهره‌های هژمونی به داخل و خارج کشور، موضوع مهمی که از آغاز انقلاب هم مطرح بود، جان تازه‌ای گرفته و دوباره فضای شبهه - آلود انقلاب را، شبهه‌آلودتر ساخته است. این شبهه عمیق که به راستی بسیاری از نیروهای جامعه را نیز به انحراف کشانیده، چیزی نیست بجز رابطه انقلاب، اسلام و روحانیت! اگر نظری اجمالی بر پروسه دو ساله پس از پیروزی مرحله اول انقلاب بیاوریم، بیش از هر کلمه‌ای که در زبان فارسی موجود است، کلمات انقلاب، اسلام و روحانیت را شنیده ایم. چه از جانب نیروهای مترقی، چه از طرف مهره‌های هژمونی،

بقیه در صفحه ۲

بلافاصله پس از ختم اجلاس سران کشورهای اسلامی در شهر طائف، وزرای خارجه، ۶ کشور عربی حوزه خلیج فارس، در شهر ریاض پایتخت عربستان سعودی، گرد آمدند (۱۵ بهمن) و طی کنفرانس محرمانه‌ای، طرح یک پیمان امنیت دستجمعی را بین خود مطرح ساختند. برخلاف کنفرانس سران اسلامی امپریالیسم خبری در باب



دگماتیس مانعی در راه تأثیر پذیری و اثرگذاری انسان

در صفحه ۱۳

دومین سالگرد پیروزی انقلاب مبارک باد

۲۲ بهمن، سالروز پیروزی انقلاب قهرمانانه خلق‌های ایران بر علیه رژیم خونخوار و خناینگار پهلوی به تمامی خلق‌های مستضعف جهان و پیشگامان آنان که مبارزه را تا مرز نابودی "امپریالیسم" پی می‌گیرند، تبریک و تهنیت می‌گوئیم. باشد که در این روز فرخنده، مبارزه ناتمام خلق‌های ما نیز به سرانجامی نیکو ختم گردیده و در آینده‌ای نه چندان دور، شاهد شکست امپریالیسم جهانی در سرزمین خودمان و به تبع آن، در سراسر جهان باشیم. "به امید آنروز" نامهای منتشر خواهیم کرد.

میلاد امام حسن عسکری (ع) مبارک باد

هشتم ربیع الاول، سالروز میلاد امام حسن عسکری (ع) یازدهمین پیشگام مبارزات توده‌ها که بیشتر عمر جوانی‌اش را در تبعید رژیم سفاک عباسی به سر برد، به همه پیروان اصل او تبریک می‌گوئیم. امید است که حرکت و حیات این سلاله پاک هایل، معالم حرکت ما نیز قرار گرفته و برآستی توانائی "شیعه" بودن و پیروی او را داشته باشیم!

در صفحات دیگر

کنفرانس اسلامی یا اتصال ارتجاع و امپریالیسم از کانال اسلام

سخنی چند با خواهران و برادران کمیته فروش

چرا راه مستضعفین منتشر نشد؟

خود بینی و درک خود

کنفرانس غیر متعهد ها بصورت جزوه مستقل منتشر خواهد شد

تحلیل و بررسی پیرامون "کنفرانس غیر متعهد ها" که در سطح وزرای خارجه کشورهای غیر متعهد در دهلی نو برپا شد، به صورت جزوه مستقلی در اولین فرصت منتشر خواهد شد.

بقیه از صفحه ۱

انقلاب، اسلام و روحانیت

همواره بحث بر سر رابطه این سه، گرم بوده و هر جناحی هم بر اساس دیدگاه خاص خودش، به تحلیل و تبیین این مسئله پرداخته است. اما در این میان، حرص و ولع هژمونی در جهت اتصال انقلاب، اسلام و روحانیت، بیش از هر موضوع دیگری سؤال برانگیز بوده که به راستی چرا هژمونی سعی دارد این سه را، "سه روح در یک کالبد" معرفی نموده و حیات و ممات هر یک را، منوط به وجود و عدم دیگری بنماید؟ بارها شنیده ایم که فریاد برآورده اند "اسلام منهای روحانیت، توطئه استعمار است"، "تضعیف روحانیت، تضعیف اسلام است"، و... کلاً از طریق این شعارها با انگیزه خلقی و یا غیر خلقی، سعی داشته اند رابطه تنگاتنگ میان "اسلام و روحانیت" را به افکار عمومی تلقین نمایند. از طرف دیگر، بردن نام انقلاب را منهای پسوند "اسلامی" آن، بصورت گناه کبیره معرفی نموده و اعلام کرده اند که: "آنها که اسلام را به انقلاب نسبت نمی دهند، از "اسلام" می ترسند". و یا در جای دیگر اظهار داشته اند که "آمریکا از انقلاب نمی ترسد، بلکه از اسلام می ترسد"، ... یعنی توسط این شعارها، میخواهند رابطه تنگاتنگ میان "انقلاب" و "اسلام" را عنوان کنند و بالاخره هم اگر خدای ناکرده یک جاهل نادان و یا مغرضی، برپائی و هدایت، و کلاً وجود انقلاب را به "روحانیت" نسبت ندهد، بر سر او همان خواهد رفت که تاریخ محاکمات و محازاتهای قسرون وسطی، شاهد و ناظر آن است!

"روحانیت پاسدار انقلاب است"، "آنها که روحانیت را تضعیف می کنند، میخواهند انقلاب را نابود کنند"، ... اینها شعارهایی است که کم و بیش شنیده ایم و هدف از عنوان نمودن این شعارها، چیزی نیست مگر اثبات رابطه تنگاتنگ "انقلاب" و "روحانیت". به این ترتیب، سه رابطه به ظاهر تنگاتنگ "اسلام" و "روحانیت"، "اسلام" و "انقلاب"، "انقلاب" و "روحانیت" معجون عجیبی به بار می آید و آن رابطه تنگاتنگ "انقلاب، اسلام و روحانیت" می باشد!

مسئله را، به مقالات متعدد گذشته و آینده، ارجاع میدهیم.

برای آغاز سخن، ابتدا به رابطه "انقلاب و اسلام" می پردازیم. اما بررسی رابطه این دو، بدون شناخت رابطه انقلاب و بسترهای عینی و ذهنی، بنا بر دلائلی که ذیلاً بدان خواهیم پرداخت، امکان ندارد.

بستر عینی انقلاب، عبارتست از تضادها، فشارها، اسرها، رفقها، و... که در شکلهای مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی، تجلی پیدا میکنند. اما بستر ذهنی انقلاب عبارتست از: افکار، فرهنگ، ایدئولوژی و یا مکتبی که در صورت "راهنمای عمل"، توانائی انتقال زمینه های عینی را در نفوس خودآگاه ساز توده ها دارد. یعنی هر انقلابی، در لوای این رابطه دیالکتیکی عین و ذهن شکل پیدا میکند و لذا هرگاه بخواهیم ماهیت یک انقلاب را دریابیم، بایستی به کشف رابطه دیالکتیکی ذهن و عین آن انقلاب، مبادرت ورزیم.

در میان دو عامل عین و ذهن، آنچه که نقش اساسی تر و مهم تری در انقلاب بر دوش دارد، بستر ذهنی است. ذهنیتی که عینیت را، همانند پل واسطه ای به متن و نفس توده ها انتقال میدهد و در لوای این انتقال، توده ها را به پویش، جوشش، سالندگی و سیلان در می آورد. بارها گفته ایم که "تضادهای

* ساین وضعیت، ما را بر آن داشت تا با نگاهی گذرا، و نه چندان موثقالنه و عمیق، به بررسی رابطه این سه بپردازیم. البته همانگونه که مشخص است، تحلیل و تبیین زیربنائی و کامل هر یک از این سه موضوع نیاز به بررسی جداگانه دارد و ما نیز به میزان توانائی مان، در شرائط مختلف، به انجام این امر اقدام نموده ایم و لذا در سرمقاله این شماره، تنها موضع خود را در این مورد اعلام می کنیم و بررسی کاملتر و زیربنائی این

طبقاتی"، "فقر"، "اختناق"، و... به تنهایی قادر به برپائی انقلاب نیستند و تنها "احساس دیالکتیک"، "احساس فقر" و "احساس گرسنگی" و تضادهای که عامل برپائی انقلاب است و این احساس تنها در گرو "خودآگاهی توده ها است". به میزانی که خودآگاهی توده ها بیشتر باشد، ذهنیت انقلاب از صورت بارورتری برخوردار بوده و لذا انقلاب را صورت منسجم تر و پوینده تری می بخشد.

اما نکته ظریف این است که رسالت ذهنیت، تنها به انتقال عینیت به متن توده ها خلاصه نمی شود، بلکه این رسالت ذهنیت در مرحله اول انقلاب، یعنی "مرحله تخریب" است و در مرحله دوم انقلاب، یعنی "مرحله سازندگی"، نقش ذهنیت انقلاب، فعال تر و حساس تر میگردد و آن عبارتست از "هدایت"، "جهت دهنده گی"، "برنامه ریزی" و کلاً "حیات بخشیدن به انقلاب".

با توجه به مقدمه کوتاه فوق، اینک به سراغ "انقلاب جمهوری" می آئیم و سعی می کنیم در حد ممکن، به کشف رابطه دیالکتیک عین و ذهن در این انقلاب بپردازیم. در پی جوشی این امر، ابتدا به زمینه عینی انقلاب جمهوری نظر می افکنیم.

پنجاه سال حکومت دیکتاتوری، تضادهای کهنه طبقاتی، روابط ویرانگر امپریالیستی، تسلط بی حد و حصر سرمایه داری وابسته بر تمامی شئون زندگی، فرهنگ منحط بورژوازی، و... مهمترین عواملی بودند که زمینه عینی انقلاب را فراهم ساختند.

تفاوت سطح زندگی شهر و روستا، بی کاری، تورم، زاع نشینی، کمبود مسکن، مرکوب مخالفان و بالاخره رشد بیش از حد تضادهای طبقاتی، وضعیت جامعه را بسان بشکه باروتی نموده بود که تنها در انتظار جرقه ذهنیتی بود تا منفجر شود و هستی ضد خلقیان حاکم را بر باد دهد!

اما بررسی زمینه ذهنی انقلاب، از شناخت زمینه عینی آن، قدری مشکل تر است. چرا که در عصر آگاهی توده ها و در عصر انقلابات خلقها، فرهنگها، مکتبها و... ی فراوانی در پهنه جهان قد برافراشته اند و هر کدام ادعای خودآگاه ساختن توده ها را نیز دارند و کم و بیش هم از جهات گوناگون، قدمهایی در این راه برداشته اند. لذا است که برای شناخت زمینه ذهنی انقلاب جمهوری، بایستی نظری به مکاتب مختلف موجود در جامعه خودمان که قبل از انقلاب وجود داشتند، بیاوریم و شعارها، جهت گیریها و آرمانهای آنها را مورد مذاقه قرار دهیم.

در یک نگرش کلی به نیروها و مکاتبی که در جامعه ما، قبل از انقلاب وجود داشتند و سعی میکردند با انتقال افکار، ایده ها و آرمانهای خویش به متن توده ها، ذهنیت انقلاب را شکل دهند، میتوان عنوانی نمود که این نیروها در دو شاخه اصلی مذهبی و غیر مذهبی جای می گیرند که البته کاملاً مشخص است که وقتی "مذهب" را مطرح می کنیم در جامعه ما همان "مذهب اسلام" تداعی میشود و مذاهب دیگر، نقش چندانی در این امر نداشته اند.

بعلت ویژگیهای خاص جامعه ما، فرهنگهای غیر مذهبی اساساً "سنخیتی و وجه اشتراکی با توده ها ندارند و لذا "لیبرالهای لائیک" و "مارکسیستها" که فرهنگ غیر مذهبی داشته دارند، هیچگاه نتوانسته اند در ایران، نقش مهمی در باروری ذهنیت توده ها داشته باشند و در انقلاب جمهوری نیز وضع بر همین منوال بود. حتی در گرماگرم انقلاب هم که مرزبندی مهمی میان افکار مختلف وجود نداشت، باز هم در همان مرحله، نیروهای غیر مذهبی از جانب توده ها دفع میشدند و این نیروها نتوانستند ذهنیت توده ها را بر اساس مکتب خودشان شکل دهند. لکن در میان نیروهای مذهبی، وضع کاملاً متفاوت است. چرا که از یک طرف، وجه اشتراک توده ها با مذهب اسلام و از سوی دیگر تعدد نیروهای اسلامی که در ایران وجود داشت، وضعیت را قدری پیچیده تر می نمود. این تعدد، زائیده گذر اسلام، از وادی مکتبها، کشورها و فرهنگهای گوناگون بود و لذا چهره صاف و زلال اسلام، توسط گرد و غبارهای گوناگون پوشیده شده و هر جناحی بر اساس بینش و وضعیت خاص خود، از این اسلام برداشت نموده و آن را در جهت خواسته های خود تاویل و تفسیر نموده است. حال یک سری با انگیزه های خلقی و خدائی و گروهی نیز برای توجیه وضعیت طبقاتی، اجتماعی و سیاسی خود، در صدد این امر برآمده اند، اما اسلامهای متعددی که ما در رابطه با ذهنیت انقلاب بررسی می کنیم، عمدتاً "انگیزه های

قبیل شریعتی و مجاهدین و... چند سالی بیشتر از تکوین ایشان نمی گذرد و هنوز هم نتوانسته اند با توده ها ارتباط برقرار کنند.

به غیر از اتصال فرهنگی توده ها با اسلام دگماتسم حوزه های عوامل متعدد دیگری نیز در پذیرش این اسلام از جانب توده ها نقش داشته که به عنوان مثال میتوان همبستگی و اتحاد خرده بورژوازی کلاسیک را با "حوزه های علمیه" عنوان نمود. همانگونه که میدانیم، "خرده بورژوازی" و پس از آن "بورژوازی کلاسیک" (بازار)، در انقلاب ما نقش مهمی داشته اند و ارتباط طولانی و چندین ساله "اسلام حوزه های" با خرده بورژوازی و بازار، به طریقی که حوزه "آخرت" اینان و خصوصاً "بازار"، "دنای" حوزه ها را تأمین می نموده است، نزدیکی فراوانی به آنان بخشیده است. این نزدیکی که میان "اسلام حوزه های" و خرده بورژوازی برقرار بود، عامل دیگری شد که اسلام دگماتسم را در رابطه مستقیم با انقلاب قرار دهد، تا به محض پیروزی انقلاب، این اسلام از منافع طبقاتی آنان حمایت به عمل آورد.

وبالآخره عامل بسیار مهم دیگری که در پذیرش اسلام دگماتسم حوزه های و خصوصاً "حناح جامعه گرای آن، در نزد توده ها، نقش داشت، "ویژگیهای شخصی رهبر انقلاب بود. رهبر انقلاب از لحاظ خصلتهای نفسانی و ویژگیهای انسانی از قبیل تقوی، صداقت، ایمان و... که در او وجود دارد، در میان دیگر افراد مبارز و شناخته شده در میان توده ها، سرآمد همه آنها بوده و هست. لذا زانیکه توده ها این ویژگیهای مثبت را در او مشاهده می نمودند، بیش از پیش به جانب وی گرایش پیدا می نمودند و خصوصاً "زمانیکه رهبر انقلاب شعارهایی به نفع مستضعفین و زاغه نشینها و... میداد، در میان توده ها ارج و قرب بیشتری می یافت و سمبل، الگو و تسلی و خواستهای آنان می گشت. عشق شدید و روزافزونی که توده ها به رهبر انقلاب پیدا میکردند و مواضع قاطع وی در مقابل استبداد که کاملاً همسو با توده های خشمناک و رزمنده بود، باعث میشد که مکتب مورد اعتقاد وی، یعنی اسلام دگماتسم جامعه گرا، مورد تائید توده ها قرار گیرد و این اسلام بعنوان تنها مکتب ذهنیت ساز انقلاب، تثبیت گردد. جدای از ویژگیهایی که فوقاً در مورد "اسلام دگماتسم جامعه گرا" عنوان نمودیم، ویژگیهای دیگری نیز مرز آن را از دیگر اسلامها جدا ساخته و پرستیژ خاصی بدان می بخشند. که البته این ویژگیها نیز بگونه غیر مستقیم، در جهت کسب وجهه توده های اش، کم و بیش نقشی داشته اند. یکی از مهمترین ویژگیهای این اسلام، مدغم بودن آن با "روحانیت" و پذیرش "حاکمیت تمام عیار روحانیت" است. پس از آنکه برای اولین بار رهبر انقلاب، سالها پیش از آغاز انقلاب، اقدام به انتشار عقایدش راجع به "ولایت فقیه" نمود، از آن روز تحول بزرگی در حوزه ها ایجاد شد و جناح کنونی که اینک همدوش رهبر انقلاب در هژمونی انقلاب شرکت جست، در حوزه ها پرستیژ خاصی یافت. اعلام تر "ولایت فقیه" در آن شرایط، اگر چه گامی بود در جهت خارج ساختن حوزه ها از رکود و غفلت و بیخبری و... ولیکن بعلمت آنکه از صورت دگماتسمی بر خوردار بود، در شرایط خاصی، خود زمینه ساز "استبداد موحش دیگری بنام "استبداد روحانیت" و یا به عبارت خاص تر، "استبداد فقیه" خواهد بود. و به علت آنکه فقیه همواره "روحانی" خواهد بود، "ولایت فقیه"، چیزی به جز "حکومت روحانیت" نخواهد بود، هرچند که در شعارهایشان اعلام کنند که "فقیه" غیر روحانی هم میتواند باشد!

ویژگی دوم اسلام دگماتسم جامعه گرا، ضدیت تمام عیارش با خاندان پهلوی بود. روحانیت و حوزه ها که در خلال پنجاه سال توسط رژیم ضد خلقی پهلوی سرکوب شده بودند، همواره مترصد فرصتی بودند تا این "جرثومه های فساد" را از تحت سلطنت به زیر کشیده و جبران سرکوبها را بنمایند. و لذا در جریان انقلاب، قاطعیت چشمگیری در جهت مبارزه با رژیم پهلوی از جانب خود نشان داده و دست از مبارزه با آن برنداشتند. اما ویژگی "ضد خاندان پهلوی" بودن را به هیچ وجه نیابتی با خصلتهای "ضد استبدادی" اصیل اشتباه نمود، چرا که روحانیت با استبداد تضاد جدانی ندارد و همانگونه که اینک به عین مشاهده می کنیم، به محض آماده شدن زمینه، خود موحش ترین استبدادها را برپا میکند. برای

مردمی در تکوینشان وجود داشته و صرف نظر از بعضی از آنها که ذیلاً معرفی ایشان خواهیم کرد، در فقیه آنها ویژگیهای مثبت و ترقی خواهانه، کم و بیش وجود دارد و اساساً بعضی نیز توانسته اند، تا حدی به سرچشمه اصیل اسلام دست یابند.

در نگاه اول، میتوان اسلامهای موجود در آن زمان را که هم اینک نیز وجود دارند، بطور کلی به چهار برداشت متفاوت تقسیم نمود. اول اسلام حوزه، دوم اسلام بازارگان-طالقاتی، سوم اسلام مجاهدین و بالاخره چهارم اسلام شریعتی. این اسلامها، هر کدام به سهم خود، گامهایی در جهت باروری ذهنیت انقلاب برداشته اند. حال تا چه حد اصولی و یا غیر اصولی حرکت کرده اند و یا اینک تا چه میزان موفق بوده اند، امریست که از جهات گوناگون نیاز به بررسی دارد و از حیثه این مقاله خارج است. در مورد سه اسلام آخری، یعنی اسلام بازارگان-طالقاتی،

اسلام مجاهدین و بالاخره اسلام شریعتی، بایستی به جرات عنوان نمود که هر چند بسیار مرقی تر از اسلام حوزه بوده اند ولیکن همانند اسلام حوزه، در ذهنیت انقلاب نقشی نداشته اند و نتوانسته اند جای پای چندانی در میان توده ها باز کنند. حتی مرقی ترین آنها، یعنی اسلام شریعتی هم نتوانست از محدوده روشنفکران و نیروهای مبارز و اصیل اسلامی پا را فراتر نهاده و به میان توده ها برود.

به این ترتیب دریافتیم که مهمترین و اساسی ترین مکتبی که در ذهنیت انقلاب جمهوریت نقش داشته، همان اسلام حوزه یا "اسلام دگماتسم حوزه های" بوده است. اما این تعدد مکاتب، به همین جا ختم نمی شود و در درون اسلام حوزه های هم، سه سادگی میتوان سه نوع اسلام متفاوت و متضاد را به عین مشاهده نمود. این سه شاخه، که البته کم و بیش هر سه (خصوصاً دو تا از آنها) در سیج توده ها در دوران انقلاب نقش داشته اند عبارتند از: "اسلام بورژوازی" به هژمونی شریعتمداری، "اسلام انزواطلب و غیر سیاسی" که در دو شاخه، خوئی در خارج از کشور و خوانساری در داخل کشور متبلور میشد و بالاخره "اسلام دگم جامعه گرا" و حامی ولایت فقیه، که هژمونی آن را رهبر انقلاب بدست داشته و دارد.

هر کدام از این اسلامها، از نظر روابط اجتماعی، روابط سیاسی، روابط فرهنگی، روابط اقتصادی، روابط حقوقی و... به یک شکل و صورت خاصی که با دیگران متفاوت است، اعتقاد دارد و بهیچک اگر هر کدام از آنان هژمونی انقلاب و حکومت را به کف می آوردند، و بر مبنای موازینی که اعتقاد داشتند سیستم حکومتی را شکل میدادند، وضعیت کنونی انقلاب، کاملاً میتوانست صورت متفاوتی با شرایط امروز داشته باشد.

حکومتی که رهبر انقلاب معتقد است، با حکومتی که شریعتی یا مجاهدین و یا شریعتمداری و... به آن معتقداند کاملاً متفاوت و گاه متناقض است. و لذا بررسی این امر که چرا هیچ کدام از این اسلامها، توانایی به کف آوردن هژمونی را نداشته و تنها "اسلام دگماتسم جامعه گرا" توانست هژمونی و به تبع آن حاکمیت را فرا چنگ آورد؟ امر بسیار اساسی و مهمی است که میتواند راهگشای ما در جهت تبیین زمینه ذهنی انقلاب باشد.

برای پاسخگویی به این امر، لازم است که از یک طرف بستر پذیرش این اسلامها، یعنی توده ها، مد نظر قرار گیرد و بر اساس رابطه های که توده ها با این اسلامها برقرار کرده و توانایی پذیرش برخی از آنها را پیدا نموده اند، مسئله مورد بررسی واقع شود و از جانب دیگر، حالت و وضعیت خاصی که اسلام دگماتسم حوزه های داراست و به آن پرستیژ توده های می بخشد، مورد تعمق واقع شود. برای این منظور، به سالیان پیش باز میگردیم و رابطه توده ها را با اسلامهای موجود در آن زمان بررسی می کنیم. در آن سالها، تنها اسلام موجود و همه جا گستر، اسلام دگماتسم حوزه های بود و توده ها نیز سالیان دراز، با فرهنگ حوزه ها زندگی کرده بودند. "رساله های علمیه" که به اصطلاح "مانیفست حوزه های علمیه" به شمار می آید، مدت ها راهگشای زندگی سراپا سکون و جمود و رکود توده ها بوده و آنان را در حل مشکلات خویش، یاری داده است. سنتها، آداب و رسوم و کلاً تمامی تشخصاتی که فرهنگ ساکن و راکد آنان را شکل میداده، توسط اسلام حوزه ها حراست میشده و لذا، مذهب سنتی توده ها، که باز زندگی آنان عجمین بود، از آشخور حوزه ها سیراب می گشته است. در حالیکه اسلامهای دیگر از



درک عینی تر این موضوع کافی است به حدود اختیارات "فقیه" در قانون اساسی نظری بیفکنیم. اگر بپذیریم که استبداد زائیده و معلول عدم انتخاب و عدم شرکت خود آگاهانه توده ها در سرنوشت خودشان است و بجای آنها هژمونیهایی غیر توده ای هستند که اهرمهای اصلی قدرت را به چنگ می آورند. در خواهیم یافت اگر چه "رهبر انقلاب" خود یک مستبد مذهبی و انسان قدرت طلبی نیست و هژمونی را برای کسب قدرت و مقام نمی خواهد ولیکن این قوانین، بهترین بستور شد دیکتاتوری هستند و چنانچه انسان نا صالحی جانشین رهبر انقلاب گردد، پیدایش یک دیکتاتوری دهشتناک، آنهم در لباس مذهب و اسلام، امری محتوم و جبری خواهد بود.

وبالاخره هم آخرین ویژگی این اسلام که توده ها از آن آگاهی چندانی نداشتند، عدم باروری ایدئولوژیکی آن بود. به این ترتیب که با برخورد دگم و سطحی که این اسلام با مسائل و شرائط اجتماعی میکرد، هیچگاه بارور نمی شد و هنوز هم رسانه های علیه آنان که تلور ایدئولوژییشان است صرف همسای صد ها سال پیش را بلعور میکنند و تنها منتظرند تا شرایط جدیدی در جامعه پیش بیاید، تا اینها هم فتوایی در جهت "مشروع" کردن آن ارائه بدهند! تنها حرکت نسبتاً "مترقیانه ای" که پس از سالها از جانب ایشان آغاز شد، همان طرح تر "ولایت فقیه" بود که مدعی وحدت "اسلام" و "سیاست" نیز بود. اما همان گونه که فوقاً اشاره شد، آن هم محتوای اصیل چندانی نداشت و به صورت اهرمی در جهت کسب قدرت در آمد.

این اسلام، با ویژگیهای فوق، حاکم بر سرنوشت انقلاب شد و زمینه ساز ذهنی انقلاب نیز همین اسلام گردید. بدینسان کاملاً مشخص است که این چنین مکتبی، به هیچ وجه توانایی ارائه برنامه و طرح جهت اداره حکومتی انقلابی را ندارد و

نمی تواند در مرحله دوم انقلاب یعنی مرحله سازندگی، نقش مهمی در تثبیت انقلاب ایفا کند. چرا که در مرحله اول انقلاب، نیاز چندانی به طرح، برنامه، و... نبود و اکثراً از عهده اش بر می آمدند و اسلام رهبر انقلاب هم به علت مهارتی که در تخریب و تحریک و تشدید شور توده ها دارد، فقط توانست در مرحله تخریب انقلاب، نقش مهمی داشته باشد.

همانگونه که پیش از این اشاره شد، رابطه یک مکتب با انقلاب، باید بصورت زمینه ساز ذهنی آن، در هر دو مرحله تخریب و سازندگی باشد، زیرا اگر نتواند در مرحله سازندگی انقلاب را جهت دهد، خود بصورت زائده ای در آمده و به دنبال انقلاب، دوان دوان حرکت خواهد کرد. اسلام رهبر انقلاب نیز به همین سرنوشت دچار شد و به علت آنکه نتوانست پیشتر اصولی انقلاب باشد، پس گام آن گردید و در تمامی مدتی که در این دو سال پس از پیروزی بر استبداد می گذرد، هیچگاه شاهد پیشتاری این مکتب در انقلاب نبوده ایم، و البته گهگاه که رهبر انقلاب و روحانیون هژمونی سعی نمودند تا پیشتاری مکتبشان را بر انقلاب غالب کنند، با شکست سختی روبرو شدند. مثلاً در جریان تحمیل "حجاب" به زنان، "قطع موسیقی"، "تحریم خوردن گوشت بخ رده" و...، همگان شاهد بودیم که چگونه حرفشان یک پول سیاه شد و به علت آنکه زمینه مساعدی برای تحقق آمالشان وجود نداشت، شکست را پذیرا شدند.

اما جانب اینجاست که در سخنرانیهای مکرری که از جانب مفسره های روحانی هژمونی، در مورد "کارنامه انقلاب" و ره آورده های "مکتب" برای انقلاب آورده است، ایراد میگردد، نکاتی عنوان میشود که حتماً بی خبران را به شک خواهد انداخت و آنها خواهند گفت: نکنده که برستی "اسلام حوزه ها" این همه دستاورد داشته و ما خبر نداشته ایم؟! در این سخن پر اکنی ها می شنویم سازمانها و وزارتخانه های زائد سابق مانند "وزارت دربار" و... تعطیل شده اند، "ساواک" نابود شده، ارتش تصفیه شده و اداره سیاسی - ایدئولوژیک از لحاظ مکتبی آن را تغذیه میکند، از خروج بی رویه نفت جلوگیری شده و بالاخره یک سری مسائل از این قبیل را عنوان می نمایند و ادعا میکنند همه اینها را از "اسلام" داریم! ولیکن وقتی سؤال میشود، کارهای عمرانی و آبادانی در چه سطحی پیشرفت کرده؟ حرکت های زیربنایی اقتصادی تا کجا انجام داده اید؟ در مورد بهبود وضعیت زندگی کارگران و زمینکشان چه گامهای مثبتی برداشته اید؟ و... دیگر جوابی شنیده نخواهد شد. از طرف دیگر، بزرگترین چماقی که ایشان

دست گرفته اند و بر سر مخالفان می کوبند، موضوع تصویب قانون اساسی، انتخاب رئیس جمهور، دولت مکتبی (و...) است و می پرسند کدام کشوری در عرض کمتر از دو سال پس از پیروزی انقلاب، این پایه ها و ستونهای اصلی حکومت را تثبیت کرده است؟! در حالیکه ایشان گویانمی دانند و یا خود را به غفلت میزنند که یکی از بزرگترین ضربه هایی که بر پیکر انقلاب وارد آمد، تثبیت همین پایه های حاکمیت بود، ایشان که میدانستند هیچ کدام زائیده پیرویه انقلاب نیستند و تنها بر اساس مشروعیت رهبر انقلاب، خود را همانند و صله ناجوری به انقلاب متصل نموده اند، از هر فرصتی برای قانونی کردن و مشروع نمودن حرکت خویش استفاده می نمودند و چه راهی بهتر از انتخابات آزاد و اسلامی؟! ایشان توسط انتخابات مکرر خویش، به چهره های انتصابی خود، صورتی انتخابی می بخشیدند و سعی در کسب وجهه قانونی برای خود داشتند و تازه این اعمال خود را، دستاوردهای اساسی مکتب، برای انقلاب به شمار می آوردند! بدینسان، در عوض آنکه "اسلام دگماتیسم رهبر انقلاب" پیشتر انقلاب شود، پستار شد و به صورت سلاح سرکوب در دست روحانیون قرار گرفت تا توسط آن، مخالفین را از صحنه به در کنند. این است که مکتبی که می بایست، طلایه دار انقلاب باشد و سازندگی آن را بر دوش گیرد، خود عامل تخریب انقلاب و مستمسک حاکمیت گروهی انحصار طلب و قدرت طلب واقع شد و تنها دستاورد آن از برای انقلاب، مشروعیت بخشیدن به اعمال ننگین هژمونی در جهت سرکوب مخالفین و تحمیل عقیده بر دیگران بود!

تا اینجا سخن، اگر چه محو اصلی کلامان رابطه "انقلاب" و "اسلام" بود، لکن در خلال بحث، از "روحانیت" یعنی پایه سوم بعثمان نیز، مطالبی به میان آوردیم و اشاراتی بدان نمودیم و اینک سعی می کنیم تا رابطه "روحانیت" را با "انقلاب" و "اسلام" مشخص سازیم.

پیش از این اشاره کردیم بتدریج که از عمر انقلاب و مرحله تخریب آن می گذشت، اسلام به جای آنکه به عنوان مکتب پشتوانه انقلاب و بارور کننده فرهنگ آن باشد، "چماق سرکوب" و "لباس تزویری" شد که یک تیپ خاص انحصار کرای قدرت طلبی به نام "روحانیت" توسط آن سعی کردند که به آمال و اهداف خویش دست یابند. این قشر که سالها سال، متولی رسمی اسلام دگماتیسم بوده و تا حدودی نیز در ذهن توده ها، مدغم با اسلام حوزه ها بودند، بتدریج نقش حساسی را نیز در رابطه با "انقلاب" به کف می آوردند.

هر چه زمان میگذشت، سرو کله این قشر در امور مختلف انقلاب، بیشتر پیدامیشد. زمانیکه رهبر انقلاب در پاریس بود، چونکه میدانست روحانیت با روشنفکران سنخیت چندانی ندارد، اعلام کرد که روحانیت در امور مملکت دخالت نخواهد کرد و حتی در همانجا گفت که خود نیز به حوزه رفته و به طلبگی اش ادامه خواهد داد. البته در آن شرائط گمان نمی برد که نیازی به شرکت آنان در امور اجرایی انقلاب باشد و تنها پس از ورودش به ایران، تدریجاً "اعتقاد پیدا کرد که روحانیت بایستی در امور اجرایی هم شرکت کند و نمی تواند تنها نقش پد رانه داشته باشد.

بر خلاف رهبر انقلاب، روحانیت و خصوصاً "جناح خاصی از آنها که در زیر علم "ولایت فقیه" سینه میزدند، شامه تنی داشتند و مشامشان بوی "قدرت" را خیلی زود احساس کرده بود! آنها با بت کردن "رهبر انقلاب" و وحی منزل نشان دادن "اسلام دگماتیسم"، سعی داشتند خود به پرده داری بتکده سپرداخته و حافظ وحی منزل باشند. ایشان که به خوبی بر این امر واقف بودند که هیچ وجه اشتراکی با انقلاب ندارند و تنها بر موج انقلاب سوار گشته اند، سعی میکردند با اتصال هر چه بیشتر خویش به رهبر انقلاب، مشروعیت لازم را در جهت احراز پستهای مختلف مملکتی، فرا چنگ آورند.

حرکت روحانیت آغاز شد و با خیزشی همه جانبه، سعی نمود تا اهرمهای مهم قدرت را به کف بیاورد. اما بخوبی میدانست اداره یک کشور، نیاز به تشکّل و تشکیلات سراسری دارد و بدون وجود این چنین تشکیلاتی امکان اداره منسجم و هماهنگ امور مملکت، وجود نخواهد داشت. و لذا رهبران اصلی روحانیت پیرو رهبر انقلاب، با ایجاد "حزب جمهوری اسلامی" خود را در جهت احراز مقامهای مختلف مملکتی، آماده نمودند. در آغاز که تشکیلات آنان، هنوز کاملاً "آماده نشده بود، حاضر شدند قسمتی از قدرت را در اختیار لیبرالها بگذارند تا آنان

امور اجرایی را به عهده گیرند، ولیکن به میزانیکه اعتماد بنفس روحانیت در جهت اداره امور مملکت بیشتر میشد، تضادش با لیبرالها نیز اوج می گرفت. چرا که از سوی دیگر، لیبرالها هم حاضر نبودند بره وار از فرامین آنان اطاعت کنند.

این بود که روحانیت، بامستمسک قرار دادن "اسلام" وسیله چاک کردن در جهت حفظ و حرمت از "اسلام و انقلاب" قدم به عرصه "مبارزه قدرت" گذاشت و چنان کرد و غیباری برآه انداخت، که هنوز هم تنفس در جو انقلاب را دشوار میسازد.

روحانیت اولین مانور خودش را پس از اشغال سفارت آمریکا توسط "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" آغاز کرد. سقوط دولت موقت که توسط لیبرالها ایجاد شده بود، زمینه روی کار آمدن "شورای انقلاب"، که هژمونی اش در دست مرتجعین یا جناح روحانیت بود، فراهم آورد. اما شورای انقلاب، ایده آل روحانیت نبود و آنان حکومتی یک دست، خالص و بدون شریک میخواستند. به این ترتیب خیزش مجدد خود را آغاز کردند و سعی نمودند تا قوانین مجلس خبرگان را تا جایی که امکان دارد به نفع خود تصویب کرده و مشروعیت لازم را به انتصابات خود ببخشند. اما پس از مجلس خبرگان، مسئله انتخابات ریاست جمهوری پیش آمد و به علت پستی خاصی که بنی صدر در جامعه پیدا کرده بود، توانست "ریاست جمهوری" را از حیطه قدرت آنان خارج کند و این اولین و آخرین شکستی بود که ارتجاع در جهت احراز پستیهای حساس مملکتی تحمل کرد.

این شکست درس عبرتی به ارتجاع داد. وی پس از آن، با احراز اکثریت کرسیهای مجلس شورا ربه تبع آن، انتخاب نخست وزیر و دولت مکتبی (۱)، اولاً "موقفیت خود را در قوه مقننه تثبیت نمود و ثانیاً" جانی پای خود را در قوه مجریه که یک قسمتش را بنی صدر به چنگ آورده بود، تثبیت گرداند. قوه مقننه با انتخابات مشروع قانونی (۱) در اختیار او قرار گرفت، قوه قضائیه هم به برکت بدل و بخشش رهبر انقلاب، به دوتن از مهره های اصلی ارتجاع و روحانیت سپرده شده و با تحمیل نخست وزیر و دولت ارتجاعی به قوه مجریه، تقریباً "اهرمهای اصلی قدرت منهای ریاست جمهوری، به چنگ روحانیت افتاد.

در کنار اینها، شورای نگهبان قانون اساسی، دادگاههای انقلاب و تا حدی هم جهاد سازندگی و سپاه پاسداران، در زیر سلطه روحانیت قرار گرفتند و آرزوی دیرینه اینان یعنی حکومت مطلقه وی در دست بر توده ها، بتدریج به تحقق پیوست.

آری روحانیت که نه استعداد، نه توانایی، نه دیدگاه، نه فکر، نه بینش و بالاخره حتی صلاحیت احراز پستیهای حساس مملکتی را نداشت، با دفع و نفی شوراها به عنوان مارکسیستی بسودن، با سرکوب خلقها به عنوان تجزیه طلبان و بالاخره با مسخ توده های هوادار خود، روز بروز آنان را از صحنه حاکمیت به کنار میراند و از جانب دیگر نیز، نیروهای مترقی و لیبرالها را هم که مانع حکومت خودمیدید، با هر وسیله ای که در اختیارش قرار می گرفت، سرکوب نموده و از دست اندازی آنان به گوشه های از حکومت، جلوگیری می نمود.

اینجاستکه ادعا می کنیم روحانیت همچون خوره ای به جان انقلاب افتاد و آن را به ورطه نابودی سوق داد. اینان که همواره در شعارهایشان، "اسلام هدفی" را تبلیغ می کنند و همه چیز را در راه "اسلام" قربانی می کنند و فریاد می زنند: "ما برای خیزش ارزان انقلاب نکردیم بلکه برای "اسلام" انقلاب کردیم" فی الواقع خودشان اسلام را "وسيله" و پل به کف آوردن "قدرت" قرار داده اند. گرچه اسلام خود "وسيله" است، اما نه وسیله کسب قدرت، بلکه وسیله رشد و تکامل و ضرورت انسان!

در انتهای سخن، بایستی تاکید کنیم که بیان مسائل فوق نباید تسادعی کننده مجوز برخورد آنتاگونیستی با روحانیت باشد. چرا که اگر هدفمان در مقطع کنونی، رهایی توده ها از ربقه های استعماری کشنده ای باشد که روحانیت بر گردن آنان انداخته است، امکان ندارد با برخورد آنتاگونیستی با این جناح، موفق به کسب پیروزی گردیم. قبل از آنکه دست به عمل غیر اصولی بزنیم و مثلاً "بخوایم با ترور روحانیون، انقلاب را به مسیر اصلی اش باز گردانیم، باید از خود سؤال کنیم که چرا روحانیت توانست اهرمهای قدرت را به کف آورد؟ و چه زمینه هایی باعث رشد او در میان توده ها شد؟ پاسخ به این سؤال، چگونگی برخورد ما با روحانیت مشخص خواهد ساخت. پیش از این اشاره کردیم که "اسلام دکماتیسیم" عاملی بود که

روحانیت، بامستمسک قرار دادن آن، توانست قدرت خویش را تثبیت نماید و به آن رنگ و روی قانونی و شرعی بزند و لذا چگونگی برخورد ما با روحانیت، بایستی که از همین کانال، یعنی "مکتب" او بگذرد. آنها با تکیه بر "مکتب" و ادعای نجات تکامل و قلاخ انسانها قدم به عرصه جامعه نهاده اند و با ایجاد جو شبهه، خود را در میان توده ها، تنها حافظ و یگانه پاسدار اسلام حقیقی جا زده اند. این است که حمله مستقیم به روحانیت، در دیدگاه توده ها حمله به اسلام است. چرا که توده ها، اسلامی به جز اسلام دکماتیسیم حوزه رانمی شناسند. پس برای اینکه تضعیف روحانیت، تضعیف اسلام علوی را در پی نداشته باشد، بایستی که اسلام حقیقی را به توده ها بشناسانیم. مرز بندیهای آن را با دیگر اسلامها مشخص کنیم و با خود آگاه ساختن توده ها در لوی این اسلام، نه تنها روحانیت، بلکه تمامی موانع راه رشد و تکامل انسانی را یا نابود و یا ایزوله گردانیم.

برخلاف دیدگاه فوق، گروههای مختلف مذهبی و غیر مذهبی، از اولین لحظه های پیروزی ضد استبدادی انقلاب، برخورد های غیر اصولی و نامتجانسی را با روحانیت در پیش گرفته اند، که اکثر آنها هم، کمک به رشد هر چه بیشتر این جناح نموده است. بعضی در همان اوان پیروزی، اسلحه بدست گرفته و به ترور روحانیون پرداختند، به گمان آنکه با کشتن چند روحانی قادرند که توده ها را خود آگاهی ببخشند و از چنگال اسارت آنان بفرمانند. برخی دیگر، برخورد شانناز گونه را با روحانیت سرگرداند و از هر وسیله ای در جهت تضعیف روحانیت سود جستند تا جایی که گاهی مواقع، حتی مرز بندی خویش را با لیبرالها هم فراموش کردند.

و بالاخره هم گروهی دیگر، برای آنکه از صحنه "عمل"

دور نباشند و "از توده ها جدا نشوند"، و بتوانند از درون سیستم به تغییر ماهیت آن بپردازند، آنچنان در جریان ارتجاع مستحیل شدند که هم اینک بعنوان بلندگوی ارتجاع، در جهت تضعیف و تخریب نیروهای مترقی فعالیت می کنند.

تمامی این برخوردها و بازتابهای آن، ناشی از عدم شناخت اصولی نسبت به ماهیت روحانیت و علت پیروزیهای آنان در کسب قدرت است.

از دیدگاه ما، "جنگ مذهب علیه مذهب" و تدوین ایدئولوژی راستین اسلام تطبیقی و انتقال آن به ضمیر خود آگاه ساز توده ها، تنها راه مقابله با "روحانیت" و سلاح تحمیلی او یعنی "اسلام دکماتیسیم" است.

اما برخورد مکتبی با ارتجاع، برخوردی ذهن گرایانه و ایده آلیستی نیست که بعنوان مثال در خانه بنشینیم و قرآن بخوانیم و تفسیر کنیم و یا با کلمات قرآن بازی کنیم، بلکه این اسلام، در بستر عینیت ها و تضادهای اجتماعی است که بارور می شود. اسلام منهای مسائل اجتماعی، تنها تئوریها و ضابطه های بوج بی معنای خواهد بود که بدرد حوزه های علمیه و بحث وجدلهای بی حد و حصر آنان می خورد. پیشگام، ایدئولوژی خود را در بستر مبارزات اجتماعی، و شرکت فعالانه در مسائل جامعه تدوین می کند و مگر غیر از این است که اسلام دکماتیسیم، یکی از بزرگترین نقاط ضعفش، عقب ماندن از زمان است؟ پس زمانی یک مکتب می تواند ادعای پیشگامی توده ها را داشته باشد، که نه تنها فرزند زمان خویش باشد، بلکه همواره حداقل یک گام از توده ها جلوتر بوده و راهنمای آنان در جهت نیل به آرمانها و ایده آلهای خود باشد.

به امید آنکه در سالروز انقلاب، بایندگی از برخوردهای غیر اصولی گذشته، شیوه اصولی برخورد با روحانیت، این آفت بزرگ انقلاب را دریا بیم و مبادا که با موضع گیریها و برخوردهای انحرافی خود، آفتی بزرگتر، یعنی امپریالیسم آمریکا را بر سر نوشت انقلاب حاکم گردانیم و تا ابد، این آنگه ننگ را بر دمان خویش باقی گذاریم.

کنفرانس ریاض، نموداری از ماهیت حقیقی کنفرانس اسلامی

بقیه از صفحه ۱

کنفرانس ریاض سکوت کامل اختیار نمود و حتی المقدور از درج خبرها و گزارشات مربوط بدین کنفرانس به دنیای خارج جلوگیری به عمل آورد. لذا چهره کنفرانس در پرده ابهام باقی مانده و اصلاً معلوم نشد که بدرستی کنفرانس چه موقعی پایان یافت و به چه نتایجی منجر گردید؟

لکن با وجود عدم دسترسی به اخبار و اطلاعات موثق و همه جانبه، میتوان درک کرد که کنفرانس ریاض در رابطه با تضاد خلقها با امپریالیسم و نیز تضاد دوا بر قدرت، از حساسیت بسیار زیادی برخوردار است و اهمیت ویژه‌ای در رابطه با این دو تضاد می‌یابد. چرا که زمان تشکیل کنفرانس، کشورهای عضو و نیز حوزه‌ای که در حیطه کنفرانس قرار می‌گیرد، هر یک به تنهایی جای حرف بسیار دارد و سوال برانگیز است.

براستی چرا درست بعد از پایان گردهم آیی طائف، چنین کنفرانسی بر پا میگردد؟ رابطه بین سفرکی سینجر و کنفرانس ریاض چیست؟ جنگ سردی که بتازگی بین دوا بر قدرت رشد تازه‌ای یافته، چه اثراتی بر تشکیل کنفرانس داشته است؟ چه رابطه‌ای بین دکتترین ریگان و این کنفرانس وجود دارد؟ رابطه جنگ عراق و ایران و قبل از آن رابطه انقلاب ایران با تشکیل کنفرانس وزرای خارجه ۶ کشور حوزه خلیج فارس، در این شرایط و با این کیفیت چه می‌باشد؟ و بالاخره چه رابطه‌ای بین طرح برژنف در مورد امنیت خلیج فارس و کنفرانس مذکور وجود دارد؟

اینها سوالاتی هستند که کنفرانس ریاض به ذهن متبادر میسازد و ابعاد مسئله را تا حدی باز میکنند. این است که به نظر میرسد، طرح توطئه‌ای جدید بر علیه خلقهای منطقه در حال عملی گشتن است و امپریالیسم و ارتجاع منطقه دست در دست هم در سیاهکاریهای جنایتکارانه و در عین حال ابلهانه خود، مسلحانه نو و مجهز را برای خلقها تدارک دیده‌اند. این است که امپریالیسم در اطراف کنفرانس، جار و جنجال به پا نکرد و از آن برای تبلیغات جهانگیرش خوراک نساخت. ولیکن ضروری است که با دقت و توجه بیشتری بدین کنفرانس نظر افکنده شود و علیرغم کمبود اطلاعات و اخبار در اطراف آن، تا حد ممکن در جهت روشن شدن ماهیت ضد خلقی آن، کنکاش و پیرس وجود گردد، تا آنکه امپریالیسم نتواند به راحتی و بدون دردسر و برخورد با مانع، هر توطئه‌ای را که خواست پیاده نماید، لذا است که، تحلیل ذیل با چنین انگیزه و در چنین جهتی نگاشته میشود.

۱- کنفرانس ریاض در چه شرایطی و دو کجا تشکیل شد؟

وزرای خارجه ۶ کشور عرب حوزه خلیج فارس که به ترتیب عبارتند از کویت، عربستان، بحرین، قطر، امارات متحده عربی و عمان، روز ۱۵ بهمن در ریاض گرد آمدند و امنیت خلیج فارس را مورد مذاکره و گفتگو قرار دادند. در این گردهم آیی، همکاری مشترک نظامی و هماهنگی در عملیات نظامی در مقابل با تروریسم بین الملل او جنایتکاران بین المللی محور اصلی گفتگوها بود و از تشکیل ارتش مشترک بین ۶ کشور نیز بطور جدی سخن به میان آمد.

اگر به رژیمهایی که در کنفرانس شرکت داشتند، نظری اجمالی بیفکنیم، به آسانی به ماهیت ارتجاعی و ضد خلقی آنان واقف خواهیم شد، چرا که سابقه و بیلان سیاهکاریها و مزدوربهای آنان، از آنچنان کیفیت بالایی برخوردار است، که در این مورد جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد.

همانطور که گفتیم، این کنفرانس درست پس از پایان کنفرانس سران اسلامی تشکیل شد و سفرکی سینجر هم به عربستان و عمان قبل از تشکیل این دو کنفرانس، صورت مسئله را روشنتر میسازد. علاوه بر این دو عامل، جنگ فرسایشی و کلاسیک بین عراق و ایران که توان هر دو کشور را گرفته و بدان اندازه ناتوانشان گردانیده است که از ادامه جنگ عاجز مانده اند و باز هم در این شرایط

هر دو کشور موضعی تغییر ناپذیر و به ظاهر سازش ناپذیر در مقابل یکدیگر گرفته‌اند، و ادامه جنگ را تا نابودی هر آنچه که در چنته دارند، به ارتجاع منطقه نوید میدهند، فرصت طلبی عدم حضی قدرت مندانه عراق و ایران در صحنه خلیج فارس را برای تشکیل چنین کنفرانسی به وجود آورده است.

مسئله چهارمی که زمان تشکیل گردهمایی را حساس میسازد، کنفرانس غیر متعهد است. درست هنگامیکه نمایندگان دهها کشور غیر متعهد در دهلی نو گرد می‌آیند، طرح مسئله فوق جز یک دهن کجی به آرمان اصل و انسانی جنبش عدم تعهد، معنای دیگری ندارد. ارتجاع بطور مستقیم و امپریالیسم بطور غیر مستقیم میخواهند به خلقها و کشورهای مترقی پی گیرند این آرمان بفهمانند که کوششها و تلاشهایشان چندان اثری ندارد و آنگاه که آنان در میان باد پیمان می‌بندند و طوفان هرج و مرج و تفرقه درو میکنند، اینان به پشت گرمی امپریالیسم و زرادخانه‌های عظیمشان، اتحادیه نظامی را بنیان می‌نهند و بر آن سخت وفادار و استوار باقی می‌مانند، پیمانی که پشتوانه ۱۵۰ میلیارد دلاری را می‌طلبد و آنان بر اساس ثابت قدمیشان در اتحاد، آن را تماماً "تقیل و پرداخت خواهند نمود. بالاخره کنفرانس در زمانی تشکیل گشت که ریگان با دکتترین خود، تازه پا به میدان نهاده و خصم‌های عمده و اصلی خویش را به مقابله دعوت می‌نماید. این است که خط مشی جدید این مزدوران پر سابقه و وفادار امپریالیسم، در رابطه مستقیم با دکتترین ریگان قرار می‌گیرد و تصور هرگونه تعارضی بین دکتترین ریگان و پیمان خلیج، واهی و دوراز واقعیت‌ها به نظر می‌آید.

ولیکن در مرحله بعد، باید کمی هم به "کجایی" محل تشکیل و محدوده عمل پیمان نظر افکنیم. کنفرانس در ریاض پایتخت عربستان برگزار شد و بار دیگر عربستان را به عنوان مرکز تصمیم گیریهای توطئه‌گرانه مطرح ساخت. قبل از این، عربستان با تکیه بر مرکزیت اسلامی خویش، بر اساس قرار داشتن بیت الحرام در این کشور - خود را در کادریک پرستی پدران مذهبی در بین کشورهای اسلامی متبلور می‌ساخت و تقریباً "میتوان گفت ژست رهبریت کشورهای اسلامی را بخود می‌گرفت. این بار نیز عربستان، توطئه را با تکیه بر برتری نظامی خویش بر سایر کشورهای حوزه خلیج فارس و سرشار

و مملو بودن زرادخانه‌های جهنمی‌اش از سلاحهای مدرن و پیچیده، در مرکز کشورش تشکیل داد و در حیطه مسائل نظامی سیاسی نیز، نقش رهبریت خود را تثبیت کرد. رهبریتی که اوج افتخارش، ژاندارم سوگلی شدن از برای امپریالیسم آمریکاست. بنا بر این عربستان سعودی در موضع رهبریت بر کنفرانس اخیر غالب بود و تعیین کننده خط مشی و مسیر و ماهیت "پیمان خلیج فارس" به شمار می‌آمد.

و اما محدوده عمل کنفرانس که سراسر خلیج فارس را قاطعانه در بر می‌گیرد، از غربی ترین نقطه تا شرقی ترین آن حتی تنگه حیاتی و استراتژیک مافوق مهم "هرمز رانر" شامل میگردد و بالاخره اقیانوس هند را هم تحت نظارت خود قرار میدهد.

نگاهی گذرا به تاریخ خلیج فارس میتواند روشنگر اهمیت بسیار زیاد این منطقه برای امپریالیسم باشد. از آنگاه که برای نخستین بار در قرن چهاردهم، پرتغالیها به خلیج لشکر کشیده و استحکامات نظامی در آن برپا ساختند، تا هنگامیکه امپریالیسم انگلیس در رقابت با پرتغال بدین دیار روی آورد و آنان را بیرون راند و آنوقت که خودش هم بی سرو صدا و محترمانه، از خلیج بیرون رفت، خلقهای این منطقه تحت فشار و استعمار قرار داشته‌اند و خلیج، صحنه برخورد و رقابت‌های قدرتهای استعماری بوده است. و حال نیز دوا بر قدرت جهان، آمریکا و شوروی و نیز سایر قدرتهای استعماری غرب، با حضور مستقیم شان در پهنه خلیج، اهمیت آن را به خلقها یادآور میشوند. اهمیتی که در ماده حیاتی و استراتژیک نفت و نیز موقعیت جغرافیایی - ژئوپولیتیک خلیج نهفته است و ارزش آن را در چشم امپریالیسم از تمامی حوزه‌های نفوذ خودش افزونتر ساخته است. در ارزش استراتژیک حوزه خلیج همان بس که پطر کبیر امپراطور روسیه، تسلط بر آنرا به مثابه "تسلط بر تمامی جهان" بشمار آورده و امروزه نیز قرار داشتن قسمت اعظم ذخایر نفتی و بالطبع خط عبور نفت در این منطقه، تضمین کننده حیات تمدن امروزین است.

و بهمین خاطر ثبات و امنیت خلیج و کلیه فعل و انفعالاتی



که بدین منظور انجام میشود از ارزش ویزهای برخوردار است. این است که بر اساس سه پارامتر "چه کسی"، "کجا" و "کی" تا حدی میتوان به اهمیت و حساسیت کنفرانس ریاض پی برد. و لکن ضرورت تشکیل و برپائی چنین کنفرانسی را، به عنوان پیش زمینه و بستر تدوین طرح مقدماتی پیمان خلیج در رابطه های دیگری نیز میتوان جستجو کرد که ذیلاً بدانان می پردازیم.

۲- انقلاب ایران، ضرورتی مهم برای تشکیل پیمان امنیت

خلیج فارس:

در اوایل دهه هفتاد، براساسی خورشید در امپراطوری بریتانیای کبیرا غروب کرد و بحران وسیع و عمیق اقتصادی، آخرین شعله های این خورشید را به محاق برد. ضعف و ناتوانی امپراطوری جهانگستر گذشته، آنقدر شدید شده بود که از اداره مستعمرات و مناطق نفوذ خویش در خلیج فارس عاجز مانده و در پی راه حلی برای خروج از منطقه بود. امپریالیسم آمریکا که دیگر در این زمان، جایگزین استعمارگران کهنه کار گذشته شده بود به یاری انگلیس آمد و خروج بی سرو صدا و مسالمت

آمیزش را در منطقه تسهیل نمود. انگلستان که برای انحراف اذهان خلقهای تحت استعمار خلیج از دشمن عمده شان که امپریالیسم بود، و نیز ضعیف نگه داشتن حکومت های محلی خلیج و در نتیجه استمرار سلطه خود، اختلافات قبیله ای را بشدت رشد و گسترش داده و تضاد شدیدی بین شیخ نشینهای خلیج ایجاد نموده بود، بدین لحاظ به آسانی عقب نشینی از خلیج را آغاز کرد. چرا که میدانست، تفرقه موجود در بین شیخ نشینها از اتحاد و همبستگی آنان و بالنتیجه قطع وابستگی شان به امپریالیسم انگلیس جلوگیری خواهد نمود و او میتواند کماکان به سلطه خود بصورت غیرمستقیم ادامه دهد.

اما خطر تفرقه اعراب، برای غرب بیش از اتحاد آنان بود، چرا که خود زمینه ساز ورود و نفوذ بر قدرت شرق بدین منطقه به شمار میرفت. این است که امپریالیسم آمریکا که اکنون به قدرت بلامنازع منطقه تبدیل شده بود، با تشکیل "امارات متحده عربی" این خطر را نسبتاً مرتفع ساخت. هر چند که کودتا در یمن جنوبی، شوروی را تا نزدیک خلیج پیش آورد، با این حال خطر بزرگ دیگری بتدریج از صورت بالقوه به فعلیت می پیوست و آن، انقلابات و نهضت های خلقها در منطقه بود. برداشته شدن سلطه مستقیم انگلیس از منطقه، نه تنها پتانسیل انقلابی را در خلیج کاهش نداده بود بلکه خلقها با تاثیر پذیرفتن از انقلاب فلسطین، از جانب دیگر نیز به غلیان و جوشش در آمده بودند. برای نمونه جنبش آزادی بخش خلق ظفار، نموداری بود از عصیان خلقها که ثبات و آرامش منطقه را بشدت برهم زد.

امپریالیسم آمریکا بر اساس دگرترین جدید خود کم کم تر حضور مستقیم و دخالت مستقیم نظامی را در مناطق بحران زده به کناری می نهاد و بجای آن میخواست از قدرتهای منطقه ای که خود تا بن دندان مسلحان ساخته بود، استفاده کند.

منطقه به اهمیت خلیج، نیاز به یک قدرت منطقه ای داشت که در ظل قدرت خود، بطور فعال در جریانات شرکت نماید و بازوی عینی سرکوب خلقها و همچنین چنان دیواری نفوذناپذیر در مقابل روس و پیشروی بر قدرت شرق در منطقه باشد. در بین کشورهای منطقه، تنها "ایران" بود که حاضر تمام شرایط لازم برای زاندارم شدن بود. این کشور اولاً بدلیل داشتن نژاد فارسی و تضاد با اعراب در این رابطه، هر چند از نظر نظامی قدرت می یافت، خطر و تهدیدی برای اسرائیل به شمار نمی آمد، این است که یهودیان متنفذ در آمریکا با تسلیح و تقویت ایران نه تنها مخالفتی نداشتند، بلکه از آن استقبال هم می نمودند. از نظر امپریالیسم، تسلیح ایران میتواند تامین کننده اهداف و استراتژی دو بعدی آمریکا در خاورمیانه که بر حفظ اسرائیل و ثبات و امنیت خلیج فارس استوار بود، باشد از طرفی نیز، بالا بودن میزان جمعیت ایران و مطلوب بودنش بعنوان بزرگترین بازار مصرف در خلیج، تسلط او بر تنگه هرمز و موقعیت حائز اهمیت استراتژیک - ژئوپلیتیکی، ذخایر بزرگ نفت در آن، موقعیت اجتماعی و امنیت و آرامش پوشالی داخل آن و بالاخره سرسپردگی تمام عیار رژیم شاهنشاهی ایران به آمریکا او را بر

سایر کشورهای حوزه خلیج فارس برای احراز مقام زاندارمی برتری می بخشید. لذا دیری نپایید که ایران به انبار اسلحه غرب تبدیل گشت و بصورت مهمترین پایگاه نفوذ آمریکا برای ایجاد ثبات دوپست ساله در حوزه خلیج درآمد. اما از سوی دیگر، امپریالیسم در کنار ایران، به عربستان سعودی هم که از نظر موقعیت استراتژیک، مساحت زیاد، ذخایر نفت و وابستگی حکومت آن به آمریکا، از شرایط مطلوبی برخوردار بود، توجه لازم را معطوف می گردانید و زرادخانه های اسلحه نیز در این کشور برپا میشد. اما موانعی بر سر راه زاندارم شدن او در خلیج وجود داشت، که در آن زمان قابل حل و چشم پوشی نبود. ایران در موضع زاندارمی خویش، بخوبی به اهداف و نظرات آمریکا جاسسه عمل می پوشانید و در قطع، بحرانها را می خواباند و ظاهراً آنها را نابود میکرد.

مثلاً انقلاب آزادی بخش خلق ظفار، توسط ارتش مزدور شاه، بطور مقطعی سرکوب گشت و نقطه ای حساس از خلیج را موقتاً آرامش عطا کرد. در برابر قدرت شرق نیز ایران چنان سدی بود که هر گونه کودتای روسی را در منطقه میتوانست سرکوب کند و لذا زاندارمیت ایران از تکرار تجربه موفق یمن جنوبی برای شوروی جلوگیری نمود. بنابراین اهمیت ایران از برای امپریالیسم تنها در رابطه با خود ایران نبود، بلکه بیش از هر چیز در نقش آن کشور در ثبات و امنیت خلیج و حتی اقیانوس هند و وجود او به عنوان پشتوانه و حافظ اسرائیل نهفته بود.

انقلاب ضد استبدادی خلقهای تحت ستم ایران که علی النهایه منجر به سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه گشت، ایران را از پایگاه نفوذ آمریکا برای حفظ و آرامش خلیج، به منطقه صادر کننده بحران و تشنج در تمامی خلیج فارس استحاله نمود. انقلاب نه تنها ایران را از چنگ امپریالیسم آمریکا خارج ساخته و نسبتاً به عنوان خصم رویاروی وی قرار داد، بلکه به علت صورت اسلامی این انقلاب، کل منطقه را در محاطه عصیان و انقلاب بر علیه امپریالیسم واقع گرداند.

نهضت هایی که تا قبل از انقلاب مردمی ایران در منطقه بوقوع پیوسته بودند، عمدتاً دارای بینش مارکسیستی و تکیه گاه ملیتی بودند و از این نظر با استرناسیونالیسم عربی و فرهنگ اسلامی خلقهای منطقه در تضاد قرار گرفته و امکان صدور و گسترش را در سطح منطقه نداشتند، لکن شعارهای فوق ملی و اسلامی انقلاب ایران، امکان صدور آن را بشدت افزایش داده و چنانکه بعداً مشاهده کردیم، موجب نضج و رشد نهضت های اسلامی در بسیاری از کشورهای منطقه شد که از آن جمله پیدایش حرکت هایی در امارات عربی متحده، کویت و حتی خود عربستان را میتوان نام برد.

بنابراین ایران دیگر علاوه بر زاندارم نبودن، بصورت دشمن تهدید کننده منافع آمریکا در منطقه در آمده بود، و لذا خلاء قدرت ایران از یک سو باید جبران میشد و از سوی دیگر نیز در مقابل صدور انقلاب ایران می بایست سدهای ایجاد میگردد. تسلیح پاکستان، صدور سیل سلاحهای مدرن به عربستان و سایر کشورهای خلیج، میتوانست در کوتاه مدت خلاء زاندارم را در این منطقه پر نماید و پس از آن، کشاندن ایران به پشت میز کنفرانسهای ضد خلقی اسلامی نیز محتمل بود برای خرد کردن جاذبه های انقلاب ایران و کاهش خطر صدور این انقلاب.

حال اگر به پیش زمینه عینی کنفرانس ریاض که جز بر اساس تسلیح نظامی کشورهای عضو آن استوار نیست، نظر افکنیم، بخوبی به رابطه آن با انقلاب ایران پی خواهیم برد. چرا که دیدیم شاه نیز بارها از برپائی پیمان امنیت دستجمعی در خلیج، سخن به میان آورد، اما توجیهی به پیشنهاد او از سوی امپریالیسم نگردید. و اینک بی آنکه ایران پیشنهاد دهنده باشد، انقلاب ایران ضرورتی حیاتی را در رابطه با تشکیل چنین پیمانی به وجود آورده است و این کنفرانس زمینه ای برای تضعیف و انحراف هر چه بیشتر انقلاب ایران گشته است.

از جمله این موانع عربی بودن عربستان و در نتیجه مخالفت یهودیان با این امر و نیز اختلافات و تضادهای بین اعراب بود که تحمل یک کشور عربی را به عنوان قدرت برتر و مسلط نداشتند.

۳- کنفرانس ریاض و زمینه‌های عینی تکوین آن :

الف - جنگ عراق و ایران :

گفتم که شرایط ویژه ایران، او را برای احراز پست ژاندارمیت خلیج بی‌همتا ساخته بود و لذا ایران بزرگترین مانع از برای ژاندارم شدن عربستان به شمار می‌آمد. قدرت نظامی برتر ایران در منطقه که حتی بعد از انقلاب هم تا حدی حفظ گردید، باز از آسوده خاطر شدن امپریالیسم و ارتجاع ممانعت می‌نمود. اما این تنها ایران نبود، بلکه عراق نیز که روابط بسیار نزدیکی با شوروی داشت و دومین قدرت خلیج به‌شمار می‌رفت، دومین مانع، بر سر راه ژاندارم شدن عربستان بود. چرا که رژیم عراق به دلیل ماهیت غیر وابسته و ادعاهای هژمونی طلبانه‌اش در جهان عرب، همواره با عربستان تضاد داشت و موقعیت او را در بین اعراب تضعیف می‌نمود. این است که ایران و مخصوصاً عراق از بزرگترین موانع عینیت یافتن برنامه‌های آمریکا برای اعاده ثبات در خلیج به شمار می‌آمدند. تا این که جنگ یمن فرشته رحمت برای امپریالیسم و چوگان بلای آسمانی بر سر دو کشور مقتدر و نسبتاً "مترقی" منطقه نازل گشت و همه مسائل و مشکلات را به نفع امپریالیسم حل نمود. اگر چه ضدیت غیر اصولی عراق با ایران او را به اتحاد با عربستان و اردن کشانید، اما امپریالیسم میدانست که این اتحاد زودگذر است و تنها در مقابل ایران پا برجاست و به محض آنکه جنگ پایان پذیرد، دوباره تضادهای سر برون خواهند آورد. از این رو از فرصت‌کنونی استفاده کرد، و اتحادیه نظامی ارتجاع منطقه را با سکوت رژیم عراق صورت عملی‌تری بخشید، مصافاً برآنکه، انقلاب ایران نیز از جنگ ضربات فراوانی خورد. چرا که جنگ در وهله اول، احتمال صدور انقلاب را در منطقه کاهش داد، و سپس قدرت نظامی ایران را تقریباً "ناپدید ساخت" و این است که ایران و عراق اکنون دیگر قدرتهای برتر خلیج نیستند، و به شیرهای بی‌پال و دم و اشکمی تبدیل شده‌اند که حتی شیخ نشینها نیز از آنان وحشتی ندارند.

ب - پیمان صلح کمپ دیوید :

تضاد آشفتنی ناپذیر اعراب با اسرائیل، همواره یکی از

دو پایه استراتژی آمریکا در منطقه خاور میانه یعنی حفظ موجودیت اسرائیل را متزلزل ساخته بود. و آمریکا همواره در صدد بود که این تضاد را تخفیف داده و عامل رشد دهنده تضاد را که جنبش آزادی بخش فلسطین می‌باشد، در موضع ضعف و انزوا قرار دهد، انعقاد پیمان صلح کمپ دیوید، میان اسرائیل و بزرگترین کشور درگیر جنگ، امید آمریکا را به استمرار حیات استراتژی به یقین مبدل ساخت و خیال اسرائیل را نیز از بسیاری جهات آسوده گردانید.

تسلیم عربستان و یا سایر کشورهای حوزه خلیج، با خارج شدن مصر از جرگه کشورهای درگیر نبود با اسرائیل، دیگر برای اسرائیل خطری به‌شمار نمی‌آمد، و اگر چه عربستان و سایر مرتجعین بر اساس جو ایجاد شده توسط سازمان آزادی بخش فلسطین و دیگر کشورهای جبهه پایداری، پیمان صلح کمپ دیوید را رد کرده‌اند و سنگ فلسطین را بر سینه می‌زنند، لیکن ماهیت ارتجاعی و مزدورشان در نهایت آنان را با سادات خائن در یک خط قرار خواهد داد. حال اگر به‌طور مستقیم نشد، از طریق غیر مستقیم و توسط جعفر نمیری‌ها میتوان پیمان دوستی را همچنان استوار نگه داشت، و از بکار بردن سلاحها و تجهیزات بر علیه اسرائیل خودداری کرد و دیدیم که شعار "جهاد" مسلمین بر علیه اسرائیل که در کنفرانس سران اسلامی برای آزادی قدس که از حلقوم ارتجاع سر داده شد، چه ماهیت گانجی یافت و در حد کمک مالی- سیاسی جنبش آزادی بخش فلسطین، ماهیت صلح جویانه پیدا کرد. بدینسان جنگ عراق و ایران و پیمان صلح کمپ دیوید، مهمترین زمینه‌های عینی را جهت تشکیل کنفرانس ریاض و انعقاد پیمان نظامی - امنیتی، بین ۶ کشور مرتجع خلیج فارس بوجود آورد.

۴- کنفرانس طائف، سازنده زمینه ذهنی کنفرانس ریاض :

کنفرانس طائف، کشورهای غالباً "مرتجع مسلمان را در یک طیف فراگیر جغرافیائی، از آفریقا تا آسیا در پشت یک میزگرد

آورد و با تبلیغات وسیعی که در اطراف تشکیل آن شد، زمینه ذهنی را از برای تشکیل کنفرانس ریاض مساعد ساخت. تمامی کشورهای عضو کنفرانس ریاض، در کنفرانس طائف نیز شرکت داشتند. پس میتوان گفت که از نظر امپریالیسم، کنفرانس طائف جنبه اعم و کنفرانس ریاض جنبه اخص داشت و قبلاً هم عنوان شد که این اخص برای امپریالیسم از تمامی مناطق نفوذ دیگر بر اهمیت تر است و این است که فی الواقع، کنفرانس ریاض نتیجه عملی و صورت عینی اهداف کنفرانس طائف است. چرا که طائف تنها از نظر سیاسی و ذهنی اتحاد ارتجاع را بر حول محورهای اشغال افغانستان، جنگ عراق و ایران و... را تحقق میساخت و لیکن کنفرانس ریاض با تکیه نظامی که داشت، این اتحاد را صورت نظامی و عینی می‌بخشید.

بنابراین میتوان نتیجه گرفت که بازوی ایدئولوژیک- سیاسی آمریکا در منطقه را کنفرانس اسلامی و بازوی نظامی را کنفرانس ریاض، شکل بخشید. بازوهایی که در ارتجاع و وابستگی این کشورها وجود و معنای پاینده و در هر دوی این بازوها ستون اصلی و محور، عربستان سعودی است. عربستان در کنفرانس طائف، با تکیه بر امتیاز موقعیت مکانی‌اش و همچنین از نظر وضعیت خاص

مذهبی و در کنفرانس ریاض نیز با تکیه بر موقعیت ژاندارمی و نظامی، بعنوان سمبل و تبلور ارتجاع، رهبری را به چنگ آورد، و پایه‌های نفوذ ذهنی- عینی امپریالیسم را در منطقه هرچه بیشتر استقرار بخشید، البته احراز چنین نقش مهمی توسط عربستان، در ارتباط بسیار نزدیکی با سفر کی‌سینجر به منطقه قرار می‌گیرد و طراحی چنین نقشی برای عربستان، تنها در دکتترین کی‌سینجر است که امکان وجود می‌یابد. و اصولاً "کنفرانس ریاض چیزی جز ادامه تکامل یافته دکتترین کی‌سینجر نیست، که در سطور بعدی در باره آن سخن خواهیم گفت.

بنابراین کنفرانس ریاض را میتوان، ماحصل و نتیجه جنگ عراق و ایران، کنفرانس کمپ دیوید، کنفرانس طائف و سفر کی‌سینجر که زمینه‌های عینی و ذهنی آن را مهیا ساختند، به‌شمار آورد.

۵- امپریالیسم، دکتترین ریگان و کنفرانس ریاض :

دکتترین کارتر در قبال منطقه خلیج در این جمله خلاصه میشد که: "آمریکا برای حفظ منافع حیاتی خود در منطقه، در استفاده از هر وسیله‌ای مجاز است". این است که دکتترین حقوق بشر، اگر چه سبب نابودی زودرس ژاندارم خلیج گردید، اما آمریکا را از دست زدن به اقدامات تلافی جویانه متعارض با حقوق بشر باز نداشت. چنانکه مشاهده شد، کارتر بر خلاف دکتترین نیکسون- کی‌سینجر حتی از مداخله نظامی مستقیم در مناطق بحران نیز خودداری نکرد (ماجرای طیس). در این دوران حضور مستقیم آمریکا مشهودتر گشته و شدت یافت، و ناوها و ناوگانهای نظامی به سراسر منطقه روانه شدند، نیروی صد هزار نفری واکنش سریع برای رفع خطرهای احتمالی تشکیل شد و پایگاههای نظامی قدیمی و متروک احیا شدند (یونان، ترکیه) و در بسیاری مناطق پایگاههای نظامی جدید بر پا گشت (مصر، عربستان، سومالی، دیه گوگاریا، مسیره)، کشورهای وابسته و مرتجع بشدت تسلیم شده و به زور ادعاهای عظیمی تبدیل یافتند (پاکستان، عربستان، کویت، امارات و...) و کودتادر کشور های نزدیک به خلیج به وقوع پیوست (ترکیه).

کنفرانس ریاض که در تداوم و تکامل این سیاستها به وجود آمد، هرگز در رابطه با جنگ فعلی عراق و ایران "ضرورت نیافت"، بلکه همانطور که گفته شد، این انقلاب ایران بود که ضرورت وجودی آن را بار آورد. لذا تشکیل این کنفرانس، طرحی است که پایه‌های اولیه و زیربنای آن، در زمان کارتر ریخته شد و او فرصت انجام آن را نیافت. این است که نمیتوان پیمان خلیج را بازگشتی به پیمانهای نظامی دوران آیزنهاور دانست، چرا که آنان از چنین زمینه‌هایی برخوردار نبودند و صورتی قالبی و با سمای بیش نداشتند.

پیمانهای نظامی از قبیل ناتو، سنتو و سینتو که در دوران آیزنهاور و براساس دکتترین او بوجود آمدند، غالباً "زمینه فراهم کننده و مشروعیت بخشیده به دخالت آمریکا در امور داخلی این مناطق در رابطه با خلقها و ابر قدرت شرق بودند، حضور مستقیم امپریالیسم در این پیمانها، نقش رهبریت او را صورت عینی می‌بخشید و از این نظر، خلقها را به ماهیت امپریالیستی این پیمانها هرچه بیشتر واقف می‌ساخت و از نظر اقتصادی نیز

گرچه این پیمانها بازاری برای فروش کالاهای جنگی پنتاگون به سه شمار میرفتند، اما قسمت اعظم هزینه پیمان بر دوش خود امپریالیسم بود. این است که در پیمانهای امنیت جمعی زمان آیزنهاور، به علت عدم وجود ژاندارم ویا نمایندگان سرسپرده و مطیع، امپریالیسم خود رهبریت را بر عهده داشت و محور اساسی پیمان به شمار میآمد. و این مسئله نقصهای بزرگی داشت که در هزینه اقتصادی ورشد تضاد خلقها و ابرقدرت شرق با امپریالیسم نمود می یافتند.

باسمهای بودن این پیمانها برای امپریالیسم پس از مدتی به اثبات رسید چرا که دخالت آمریکا در ویتنام و کامبوج و لائوس و یابی کودتا در یونان و پاکستان و... و بسیاری وقایع دیگر ماهیت حقیقی پیمانهای فوق را به خلقها بخوبی نشان داده بود و نقششان را تنها به زمینه اذن دخول امپریالیسم بودن، محدود گردانیده بود. این است که می بینیم با شکست امپریالیسم در ویتنام، پیمان سینو با سکوت و رضایت آمریکا از هم میپاشد و امپریالیسم خود، پاکستان را به خروج از پیمان سنتو و به نتیجه انحلال آن راغب میگرداند. زیرا این پیمانها دیگر هیچگونه فایده عملی نداشته و نقش آمریکا را بعنوان یک امپریالیست تجاوزکار و مداخله گر، بیشتر به خلقها می نمایانند و تضاد ابرقدرت ها را رشد میدهد.

نیکسون بر اساس دکترین کی سینجر و نظریات خود، سیاست عدم مداخله مستقیم و ایجاد ژاندارم در جهان را پیشه میکند. در منطقه خلیج، ایران به عنوان ژاندارم تاین دندان مسلح میشود و بواسطه اعتماد عمیقی که امپریالیسم به ثبات و امنیت ایران داشت، او را از توجه به ایجاد پیمان نظامی دستجمعی بین کشورهای منطقه باز میدارد. با بروز انقلاب ایران، کارتر با افزایش میزان حضور مستقیم آمریکا در منطقه و تجدید پایگاهها و تسلیح کشورها در صدد بر کردن خلاء ژاندارمی ایران برمی آید و با تشکیل مثلث مصر، عربستان، پاکستان، محور نفوذ تقریباً مطمئنی برای امپریالیسم ایجاد میکند و زمینه را برای ژاندارمیت عربستان، با تسلیح هر چه بیشتر آن فراهم می نماید. در مقدمه تشکیل پیمان خلیج، وقوع انقلاب ایران به عنوان تضاد عمده مرجعین منطقه، اختلافات و تضادهای بین اعراب منطقه و شیخ نشینها را با پا در میانی های امپریالیسم کاهش میدهد و با تقویت نظامی و تجهیزاتی عربستان، کشورهای حوزه خلیج در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته و رهبریت عربستان را کردن می گذارند. بنابراین کارتر سیاست ژاندارم میسم و حضور نظامی مستقیم را تاوما" دنبال میکرد و مقدمات تشکیل پیمان خلیج را مهیا میساخت.

اما خود موفق به برپایی آن نگشت. ساروی کار آمدن ریگان و انزوای کامل سیاست حقوق بشر، زمینه برای عملی و علنی شدن سیاست های تجاوز - کارانه و ضد خلقی آمریکا مساعد می شود. این است که ریگان نیز چون اسلاف خود با تقویت و تجهیز یکایک کشورهای حوزه خلیج و فروش سلاحهای فوق مدرن به عربستان و تثبیت موقعیت او در مقام ژاندارم منطقه، گام بلند دیگری را که تشکیل اجلاس ریاض است، به جلو بر میدارد و پیمان را بر

اساس کویت مسلح، بحرین مسلح، امارات متحده مسلح... و عربستان مسلح بنیان می نهد. و لذا تسلیح کشورهای مزبور، تسهیل کننده تشکیل کنفرانس ریاض می باشد. چرا که سیاست ژاندارم - پیمان ریگان، برخلاف استراتژی نیکسون بر پایه تسلیح و تقویت ژاندارم به تنهایی استوار نیست، بلکه ژاندارم رهبریت پیمان را بر عهده دارد، لکن یکایک اعضای پیمان نیز از نظر نظامی در سطح بسیار بالایی باید قرار داشته باشند. این است که در همان هنگام که کنفرانس برپاست، خبر از فروش سلاحهای لیزری به دومی و بحرین میرسد و کویت آنقدر از نظر نظامی مغرور است که در مقابل جار و جنجال حمله موشکی ایران به کویت، از خود عکس العمل شدید و جنگ طلبانه نشان میدهد. تمامی کشورهای غرب از سوئد تا فرانسه و از انگلیس تا آلمان غربی به خلیج بعنوان مناسبترین بازار فروش کالاهای نظامیشان می نگرند و برآستی این کشورها را به انبار اسلحه خود مبدل ساخته اند. آلمان غربی ۲۵۰۰ تا نکلثو پارد علیه رخم وجود اصل منع فروش اسلحه به خاورمیانه

«البته در پیمان ناتو، گرچه رهبری با آمریکا است، اما سایر کشورهای عضو، بدلیل قدرت اقتصادی - نظامی و برخوردار بودن از تکنولوژی پیشرفته، نقش تعیین کننده تر از اعضای سایر پیمانها بر عهده داشته و دارند.

و مناطق بحرانی، به عربستان می فروشد و انگلستان نیز از قافله عقب نمانده و ۲۵۰۰ تا نکل چفتن را با دلارهای نفتی عربستان آب می کند. سیل اف ۱۴، اف ۱۵، اف ۱۶ و... چندگاهی است که به عربستان سرازیر است و به تازگی خبر از فروش چند فروند آواکس دیگر به عربستان میرسد. بدین ترتیب خلیج فارس هم اینک بزرگترین بازار فروش اسلحه در جهان به شمار میرود و این سلاحهای بی پایان، موارد استفاده شان می بایست کاملاً مشخص گردد و چه چهارچوبی بهتر از پیمان نظامی خلیج میتواند خیال آمریکا را از کاربرد غیر مجاز و ناخواسته این سلاحها آسوده سازد؟ گرچه خالدها و ضیاءها و نحیانهها و قابوسها بخصوصی سرسپردگی و مطیع امرا امپریالیسم بودن خویش را به اثبات رسانیده اند، اما وجود چنین پیمانی میتواند خاطر اسرائیل و یهودیان متنفذ آمریکا را نیز به کلی آسوده گرداند.

در پایان این قسمت بحث لازم است که بر محاسن و فوائد خط استراتژیک "پیمان - ژاندارم" ریگان که در کنار حضور مستقیم امپریالیسم، در دستور سیاست امپریالیستی آمریکا قرار گرفته است، در مقام مقایسه با پیمانهای نظامی دوران آیزنهاور و رابطه پیمان و طرح برژنف، نظری سنجیم.

نخستین خاصیت این پیمان، عدم حضور مستقیم آمریکا در آن است، چرا که ژاندارم خود وظیفه امپریالیسم را در تعیین ماهیت، موضع، جهت و عملکرد پیمان به خوبی عملی میسازد. لذا صورت ظاهری پیمان از جای پای امپریالیسم چندان اثری ندارد و حساسیت خلقها را بر نمی انگیزد و گرچه نمی تواند ابرقدرت شرق را بفریبدهد، لکن مستمسک و بهانه نیز برای تلافی مشروع و مردم پسندانه به دست او نمی دهد. این است که در پیمان خلیج، ژاندارم منطقه یا عربستان سعودی، ایفاگر نقش امپریالیسم است.

از سویی نیز استوار بودن این پیمان بر زرادخانه های عظیم اسلحه، صورت عملی تری بدان بخشیده و بازار خوبی برای امپریالیسم به وجود آورده است. بازاری که امپریالیسم را از خطر رکود و بحران اقتصادی، موقتاً نجات می بخشد. و بالاخره استوار بودن این پیمان بر مسئله نزاد مشترک و حوزه جغرافیائی مشترک، بدان قوام و استحکام بیشتری عطا میکند و

ضرورت های وجودی آن را مبرم تر میسازد. این است که امپریالیسم روی عربی بودن کشورهای شرکت کننده در کنفرانس بشدت تکیه می ورزد و با زوی نظامی خویش را در منطقه بر اتحادیه و همکار بهای نظامی شکل یافته و بر محور اشتراک نژادی (عربیت) استوار میسازد. و این بهانه مشروعی است برای سرکوبی خلقها و دخالت در اوضاع داخلی کشورهای عضو این پیمان، چرا که نژاد مشترک زمینه مناسبی است برای طرح امنیت مشترک.

و اما رابطه پیمان با طرح امنیت خلیج فارس که از سوی برژنف در سفرش به هند در چند ماه گذشته عنوان شده آمریکا می داند که پیشنهاد

۶ ماده ای برژنف که بر مبنای تعادل نیروها در خلیج و کاهش تشنج در منطقه استوار است از موضع ضعف و ناتوانی عنوان شده، چرا که بحران لهستان و پیچیده تر شدن مسئله افغانستان و عدم موقعیت شوروی در پایان دادن به این دو مشکل بزرگ و اساسی، توان او را هر چه بیشتر کاهش داده است و لذا مسابقه تسلیحاتی در خلیج، فشار زیادی بر اقتصاد اتحاد شوروی وارد میسازد که این فشار در نارضی کردن افکار عمومی داخلی آن بسیار موثر خواهد بود. بنابراین هرچه بزرگتر کردن ابعاد بحران لهستان، افزایش تشنج بین چین و شوروی و بخصوص پیمان خلیج میتواند بیانگر موضع تهاجمی و تفوق طلبانه امپریالیسم غرب در مقابل ابرقدرت شرق بوده و در جهت به ضعف کشاندن هرچه افزونتر و تسلیم او در برابر قدرت طلبیهای امپریالیسم آمریکا باشد.

۶ - نگاهی به مفاد پیمان خلیج فارس:

کنفرانس اسلامی و تبلیغات پوسر و صدای آن، بسان ابوی غلیظ، بر کنفرانس ریاض افکنده شد و آن را در ابهام و سکوت قرار داد و هیچ کس ندانست که بر کنفرانس چه گذشت و نتایج دقیق آن چه چیزهایی بود؟ اما اخباری که از این کنفرانس در اختیار روزنامه لوموند و مبدل ایست گذاشته شده بود، تاحد زیادی به فهم نتایج حاصله از آن و اهداف تشکیل کنفرانس کمک می نماید. گویا طرح امنیت کشور و پیمان نظامی خلیج توسط عربستان ارائه شده که در آن، عربستان غالبیت و رهبریت را به عهده دارد. مفاد این طرح که به تصویب اعضای شرکت

خودبینی و درک خود

"قسمت آخر"

از صفحه ۱

۴- رابطه خود و انسان:

در میان تمامی واژه‌ها، ارزشها و حقیقتها، بیش از هر چیز "خود" قربانی گشته و به مسلخ برده شده است. قربانی شدن خود نه توسط دیگر و دیگران انجام گرفته، بلکه توسط "من" یعنی آن چیزی که به غلط در میان ما "خود" نامیده شده، ذبح شرعی گشته است. آری خود بیش از هر چیز ویا بهتر بگوئیم فقط و فقط در زیر چنگالهای بیرحم و سفاک منیت‌های کاذب و دروغینی که وجود انسان و درون او را در نور دیده‌اند. له شده و خورد گشته و آنچنان با این بیگانه‌ها در هم آمیخته و عجین شده است که باز شناختنش کاری بس مشکل و حتی در پاره‌ای موارد نشدنی است. برای همین است که وقتی از کسی می‌خواهیم خودش را برایمان تعریف و تبیین کند، ویژگی‌هایش را بگوید و آن را جلودیدگانمان ترسیم نماید، آنچه به دستمان می‌دهد، چیزی جز منیت‌ها و تشخیصات کاذبش نیست و طبیعی است که چنین باشد، چرا که تعریف خود کار هر کسی نیست و اصلاً "آن کسی که خودش را درک کرده، یافته و بخوبی شناخته و دریافته است، آنچنان زبانش با این کلمات نامانوس و حقیر و محدود و بیگانه و غریب می‌شود و قفل می‌گردد که دیگر حتی کلماتی سخن گفتن از آن منیت‌ها و... برایش کاری سخت و طاقت فرسا است.

متأسفانه این واقعیتی است که باید پذیرفت که هرکس بر مبنای مقدار منیتی که وجود او را فرا گرفته است، احساس خود بودن میکند و صد البته که این خود، قربانی این منیت‌ها میشود. تا بگوئی خودت را تبیین کن، ناگهان یاد منیت‌های وجودی‌اش می‌افتد. من مدرک دار، من زن دار، من شوهر دار، من بچه دار، من مقام دار، من پول دار، من کتابخوان، من قهرمان، من عالم من خندان، من گریان و من...

آری همین منهای دروغین و کاذب هستند که با آن خود حقیقی و راستین، آنچنان آمیخته‌اند و آنچنان یکی شده‌اند که برای یافتن آن خورشید زیبا و بی‌پایه، یا بنده راه صعب العبور ترین راهها می‌کشانند. به راستی که این راه بسی خرد کننده و این گوهر یکدانه بسی صعب الوصول است!

شاید این سؤال برای یکایک ما ترسیم شده باشد که چرا وقتی ساعتها به بررسی و تحلیل زوایای درون خود می‌پردازیم و وجود خویش را به محاسبه می‌کشیم و به اصطلاح به درک خود می‌نشینیم، برایمان هیچ نوع ره آوردی، تکاملی، رشدی در بر ندارد؟ پاسخ این سؤال واضح است. علت را باید در اشتباه جستجو کردن و اشتباه کنکاش نمودن یافت. یعنی به محض آنکه به بررسی خود می‌نشینیم، این حجابهای کدر و پرده‌های ضخیم پیچ در پیچ و سیاه که با مهارت و تردستی تمام روی آن خورشید تابان را پوشانیده‌اند، جلو می‌آیند و خود را آن خورشید تابان جای می‌زنند و ما نیز به آسانی فریب دغل کاریهایشان را می‌خوریم و آن منیت‌های غیر حقیقی را به جای خویش می‌انگاریم و حال غافل از آنکه اینها قبرستان خود حقیقی انسانند!

و چون این هیولاها همانی نیستند که می‌پنداشتیم، دیگر بار رهایشان می‌سازیم و بسراغ دیگری می‌رویم و بار دیگر همان رنجها و مصیبت‌ها و همان علامت سؤال بزرگ که برآستی در این میان من کیستم و کدام؟

بار دیگر به چهره یکایک آنان خیره می‌شویم، نگاه می‌کنیم، سراغ می‌گیریم، می‌جوئیم، کند و کاو می‌کنیم، بالا و پائین می‌رویم، می‌آئیم و می‌رویم و همراه با اضطراب و هیجانی زاید الوصف، رفت و آمد و کد و کاو مان را ادامه می‌دهیم و باز نشانی نمی‌یابیم و باز یکی دیگر را به عنوان آن گمشده، آن خورشیدی که از ما روی بر تافته است می‌گزینیم. اما غافل از آنکه این نیز قبرستانی مخوف تر و مذبحگاهی خونخواه تر از قبلی است و با چنگالهای بیرحم خود و بار پدها و ابرهای سیاه و کدرش، خورشیدمان را پنهان ساخته و رویش را از ما نهان داشته.

دیگر بار این سؤال در جلو دیدگان به بهت نشسته‌مان ترسیم می‌شود و برق می‌زند که در این میان من کیستم؟ کدامین

ام؟ و سپس بدنبال آن، این سؤال که برای یافتن او چه کنیم؟ از کدامین راه بروم؟

اینجا است که باید با تمامی قوا و از ته حلقوم فریاد کشید: "یا ایها المدثر- قم فاندثر- و ربک فکبر- و ثیابک فطهر- و الرجز فاهجر".

ای به جامه خویش فرو پیچیده! برخیز و بترسان! پروردگارت را بزرگ شمار! جامه‌ات را تطهیر کن! و بلیه‌ها را دوری گزین! (آی ۵ مدثر)

باید از این منیت‌های پیچ در پیچ و تو در تویی را که برگرد آن خورشید مشعشع حلقه زده‌اند و آن را درون خود فرو پیچیده‌اند، گسست و خود را از میان آنان هجرت داد. به دیار عدم پرتابشان کرد، بدورشان ریخت و خود را از این همه پلیدی و ناپاکی، تطهیر نمود، پاک ساخت!

آری! ای کسی که سودای آن داری تا خود راستین‌ات را بیایی و به غوشتن پاکات رجعت نمایی! برخیز! منیت‌های دروغین‌ات را بدور ریز! و بمیران قبل از آنکه بمیری! موتوا قبل ان تموتوا!

و اینک بهتر آنست که قلمی بدست گیری و آن منیت‌های متعفن و چرکین را یکایک بر روی کاغذ نقش بندی و آن منهای جغرافیائی، طبیعی، طبقاتی، پول دار، فرزند دار، قهرمان و... را یکایک بیایی و تمامی ایشان را که هر یک ستونی و آجری از آن زندان و قبرستان شوم و دهشتناک "خود" اند به گوشه‌ای افکشی و آنگاه ۱۱۰۰۰!

برآستی که چقدر زیبا و شورا انگیزست، لحظاتی که قلم از وصف آن عاجز است! لحظات خدایی که نفس در سینه‌ها حبس و حتی قلب از طپیدن هراسناک است!

ناگهان طلوع، سر زدن و دمیدن خورشید "خود" از میان پوسته‌ها و ابرهای سیاه و بوج و پوک منیت‌ها آغاز میشود. درست بسان جوجه‌ای که برای پیوستن به حیات با نوک ضعیف و ناتوان خود به دیواره سفت و سخت تخم می‌کوبد و آن را در هم می‌شکند و سپس فارغ و سبکال به بیرون می‌جهد و مصمم و استوار حیاتی نو می‌آفریند و یا بسان آن گرم آبریشمی که برای دست‌یابی مجدد به حیات، پیلای را که بدور خویش تنیده، می‌گسلد و این بار پروانه‌ای میشود و به برون از پوسته پیشین بر می‌گردد.

و ه که چه زیباست بردمیدن خورشید "خود" از میان ناپاکی‌ها و گرم کردن و ذوب نمودن وجود آدمی! بله طلوع آرام شمس از افقهای دور دست و از میان آبهای آبی و پرتلاطم اقیانوس وجود!! تولدی دوباره!

و این است لیل القدر انسان، شبی که ارزشش از هزار ماه برتر است، چرا که انسان تولد و طلوع خود را ستین‌اش را انتظار می‌کشد! در همین لحظات است که ملائکه و روح بر انسان نازل میشوند و باران وحی بر وجود آدمی بارش می‌گیرد و تا طلوع فجر بر او سلام میکنند!

"انا انزلناه فی لیل القدر- و ما ادریک مال لیل القدر- لیل القدر خیر من الف شهر- تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر- سلام هی حتی مطلع الفجر".

همانا آن را در شب قدر فرستادیم! و توجه میدانی که شب قدر چیست! شب قدر از هزار ماه برتر است! در آن ملائکه و روح بدستور پروردگارشان در هر گار فرود آیند! آن تا بر آمدن بامداد سلام می‌است!

آری! تولد و گریز خود از میان ناپاکی‌ها، عفن‌ها و چرک‌هایی بنام منیت، همان لحظات پر شکوه قدر است! و همین لحظات زیبای شکفتن، سر زدن، بر آمدن، دمیدن، و نیز دمیدن "خود" از کثافت‌های مستحجنی بنام منیت است که انسان را در طول تاریخ به سوی هنر و عرفان کشیده است.

این منیت‌هایی که بسان خندق و دره‌ای عمیق میان انسان



و خود، گسستگی ایجاد کرده اند و ریشه های او را از گسترار "خود" قطع نموده اند، هماره آتش خشم و عصیان خدای انسان را برافروخته و برآتش داشته اند که یا با هنر، نقاشی، موسیقی و... و یا با عرفان این خندقها را از میان بردارند و یک بار دیگر ساقه وجودشان را به ریشه های اصیل شان پیوند زنند!

اینجاستکه رابطه میان "انسان" و "خود" مفهوم می یابد. انسان "نی ای" است که به "نیستان" خود محتاج است و منتهای داسی که "نی" را از "نیستان" بریده اند! و چه خوش مولانا این داستان را به نظم کشیده و "نی" وجودش را به فغان واداشته است.

بشنواز نی چون حکایت می کنند از جدایی ها شکایت می کنند
گزنیستان تا مرا بریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرعه شرحه ز فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی گوید ورنه انداز اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
فریادنی (انسان) را بشنو که از جدایی نیستان (خود) به درد نشسته است! نفیر درد آلودش را بگوش دل بشنو که همگان را به ناله درآورده است! او بگذارد که درد فراق را با اشتیاق وصل برایت بازگو کند! بگذار بگوید که:

هر کسی گوید ورنه انداز اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
و بدان که این آتش عشق است که درون نی به حرکت در آمده و آوای هر خروش در داده است. این باد نیست که درون نی فتاده و این چنین درد آلود به ضجه در آمده است.

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است گاندرونی فتاد جهرش عشقست گاندرونی فتاد
و این نی همواره در خروش و فغان است تا برنده ها را از میان برکند و بدست باد بسپرد تا منیت ها، خندقها، دردها، دشمنان دیو سیرتی را که پرده پوش نیستان شده اند، داسهای برنده، همه و همه را نابود کند و رها و آزاد و سبک بال به پرواز درآید!

اکنون این همان "خود" است که از میان ابرهای سیاه بیرون می جهد، پرده ها را میدرد و غبارها را می زنداید و از درون منیت های خاکی، طینی، ترابی، صلصال کال فخاری، سنونی، شیطانی و... پرتو افشان میشود و آینه های صاف و صیقلی می گردد تا نمودار خدا باشد!

و "اشهد هم علی انفسهم الاست بربک قالوا بلی شهدنا و بسر خویشتن گواه شان گرفت، آیا پروردگار شما نیست، گفتند بلی گواهی دادیم."

(۱۷۲/ عرف)

اینجاست که روح انسان در کویر تنهایی به آشفشان میریزد و بر صلابت و پر غرور! در میان نمودار ارزشهای مطلق، خدا، به زانو در می آید و به نیایش می پردازد! اگر تا دیروز سلاحش موسیقی و عرفان بود، امروز به درجه ای تکاملی تر رسیده و دست نیایش برداشته و به زیباترین روح پرستنده بدل گشته است! و او بی هیچ پرده ای و حجابی به یقین میرسد!

در نیایش انسان "خود" را می جوید و "خود" را می یابد
علی را بگرید که چگونه در حال نیایش سر در حلقوم چاههای یمن فرو برد، و از جگر فریاد بر میآورد و سپس نقش بر زمین میشود! راستی چه چیز او را این چنین بی تاب کرده است؟ آن "خود" آن "نیروانا"، آن "درون او پانیشادها" و آن روح بزرگ و متعالی که بدن را تخته بند روح می بیند و در آرزوی برد میدن از این قفس به هیجان می آید!

آری! داستان "خود" انسان را نمی توان در قالب فلسفه گنجانید و از ارتباط و وابستگی آنها، به زبان فلسفه سخن گفت! اینجا سخن از عمق یک احساس است! اینجا کلمات با تمام قصرانشان کوه رانی هستند که بایند احساس به هم وصل میشوند! اینجا سخن از اضطرابها، دغدغه ها، فریادها و فغانها، حزن و اندوه و در یک کلام جدایی نی از نیستان است! اینجا سخن از عشقی است که درنی فتاده و آن را به غریو درآورده است! اینجا سخن از اضطراب روحی متعالی است که در میان گرگان و موشان و روبهان و نیز در انبوه میشان که همگی جز صفرهای سی بیش نیستند! یک بودن را فریاد میکند! اینجا سخن از رویت خدا در آینه وجود خویش است! اینجا سخن از آن کسی است که چراغ بدست در میان صفرها، یک طلب میکند!

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
گزدی و داد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می شود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود! نم آرزوست.
اینجا سخن از شیری است که در بیشه زار تنهایی و در کویر ستیز می گردد و مسئولانه در بستر اجتماع به خروش در می آید و اینجا سخن از...

این است که نمیتوان از "خود" و "انسان" سخن گفت و کلام را به فلسفه آلاشد، لافاقل رابطه میان این دو تحلیل پذیر نیست چرا که:

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
"والسلام"

پیشگام باید بداند که تا زمانیکه خویش خویش را نشناسد، امکان شناخت صحیح و دقیق جامعه و مکتب برای او وجود ندارد. و تا زمانیکه جامعه و مکتب را نشناسد، رسالتی را که مدعی انجام آنست، نخواهد توانست که به مرحله عمل در آورد. بنابراین هر پیشگامی باید به این پیرویه اعتقاد داشته باشد که انجام رسالتش مستلزم شناخت دقیق و صحیح جامعه و مکتب می باشد. و لازمه این شناخت نیز شناخت خویش و نفس خویش است. به این ترتیب، پیشگامی موفق به انجام رسالتی میگردد که قبل از هر چیز خود را بشناسد و به موازات شناخت خویشتن خویش است که او میتواند به شناخت خدا هم ناقل آید (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ خَدَّاهُ) و در کنار خصوصیات و ویژگیهای خویش، به شرائط و موقعیت سیاسی - اجتماعی جامعه و همچنین تئوریهای مکتب نیز شناخت پیدا کند.

پیام پیشگام، باید بر مبنای دیالکتیک اجتماعی، طبقاتی، فکری و... تیپ‌های مختلف اجتماعی باشد. عبارت دیگر دیالکتیک اجتماعی، طبقاتی و... بستریست که پیام در ظل آن می‌تواند انتقال پیدا کند. پس طبیعی است که برای اینکه هر نشریه‌ای انتقال دهنده پیام به تیپ خاص خودش باشد، اولاً "بایستی کاشف دیالکتیک خاص آن تیپ باشد و ثانیاً"، در لوای کشف و درک آن دیالکتیک، پیام خویش را انتقال دهد و دیالکتیک تیپ کارگری با دیالکتیک دانش آموزی، کاملاً متفاوت است.

چرا که مسائل، مشکلات، تضادها و بالاخره عینیات این دو تیپ کاملاً با هم تفاوت دارند. یک نشریه کارگری، باید کاشف دیالکتیک تیپ کارگری باشد. اشکالات کارگران را بشناسد، تضادهای آنان را شناسائی کند، خواسته‌های آنان را بداند و بالاخره از کلیه مسائل آنان اطلاع داشته باشد تا بتواند پیام خویش را به آنان ابلاغ کند.

۳- تفاوت سطح فکری تیپهای مختلف اجتماعی:

یکی دیگر از عللی که مجوز تعدد نشریات یک حرکت انقلابی است، تفاوت افکار تیپهای مختلف و اختلاف سطح آگاهی آنان است. یک دانشجو شاید مسائل مربوط به سیاست مافوق صنعتی نظامی و... را براحتی درک کند، لکن از یک دهقان انتظار چنین امری را داشتن، شاید در شرائط فعلی ساده لوحی و خوش بینی باشد. سطح آگاهی یک دانش آموز با یک کارگر، تفاوت دارد و بایستی بقول امام علی، با توده‌ها و تیپهای مختلف اجتماعی، به اندازه "عقولشان" و با میزان آگاهی شان سخن گفت تا در لوای همین سخنان، بتوان تدریجاً "سطوح آگاهی در تیپهای مختلف اجتماعی را رشد داد."

اینها مختصری بود از انگیزه‌های ما که انتشار نشریات متعدد را تبیین می‌نمود. لکن تهیه، چاپ و پخش یک نشریه، نیاز به تشکیلاتی منسجم، سراسری، هماهنگ و... دارد تا توسط این تشکیلات، بتوان پیام را به افراد تیپهای مختلف رسانید. "تیپ دانش آموز"، یکی از عظیم ترین تیپهای جامعه از لحاظ تعداد است، یعنی حدوداً ۹ میلیون دانش آموز در سراسر ایران مشغول به تحصیل هستند. صرف نظر از محتوای نشریه که قبلاً ذکر آن رفت، چاپ و پخش یک نشریه دانش آموزی که بتواند مستقلاً نیازهای مربوط به خویش را تأمین نموده و بالاستقلال حرکت خویش را پی بگیرد، امریست که عملاً ثابت شد نیروهای دانش آموز سازمان، هنوز توانائی آنها به کف نیاورده‌اند. اگر چه در بدو امر انتظار می‌رفت که برای شروع در یک سطح محدودی می‌توانند حرکت خویش را آغاز کنند و بتدریج آنها بسط دهند، لکن با بررسی دقیق پیرامون نیروها، امکانات و... دانش آموزان هوادار سازمان، این امر به اثبات رسید که شروع این حرکت در شرایط کنونی درست نبوده و نمی‌توان امید چندانی به بازوری آن داشت.

به این ترتیب، به محض احساس اینکه تشکیلات دانش آموزی، توانائی انتشار نشریه را بکف آورده و از لحاظ محتوایی سه شرط مذکور را داشته باشد، اقدام به انتشار نشریه می‌نمائیم و امیدواریم که در اولین فرصت، شاهد انتشار "راه مستضعفین" باشید.

به امید آن روز

بقیه از صفحه ۹

کنفرانس ریاض، نموداری از ماهیت حقیقی کنفرانس اسلامی

کننده نیز رسیده است. بدین شرح می‌باشد.
۱- تنها در صورتی امنیت مشترک اعراب می‌تواند جاهه عمل پوشد که هر یک از دول عربی تمایل به ثبات و امنیت در کشورش داشته باشد. اگر امنیت یک یا بیشتر ممالک عربی به مخاطره بیفتد، چنین خطری کل امنیت مشترک کشورها را تهدید می‌نماید، که بر امنیت سایر کشورهای منطقه نیز اثر خواهد گذاشت.

"چرا راه مستضعفین، منتشر نشد؟"

از صفحه ۱

مقدمه:

چندی پیش، وعده دادیم که نشریه "راه مستضعفین" ارگان دانش آموزی "سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران"، در روز دانش آموز، یعنی ۱۳ آبان ماه، منتشر کنیم. اما بنا بر دلائلی که ذیلاً به تشریح آنها خواهیم پرداخت، از اقدام به انتشار آن خود داری وریزیدیم.

"راه مستضعفین" یکی از چند نشریه ایست که سازمان در نظر دارد دنبال نشریات کنونی بتدریج آنها را منتشر گرداند. این نشریات عبارتند از: "آرمان مستضعفین" که ارگان عقیدتی-سیاسی سازمان بوده و سخنش را در یک سطح عام و از برای کلیه پیشگامان مطرح می‌کند. دوم "آوای مستضعفین" که زبانی دانشجویی داشته و مخاطب خویش را دانشجویان قرار میدهد. گاه این دو نشریه سازمان هم اینک منتشر می‌شوند و در دسترس هواداران قرار دارند. لکن نشریات دیگر، یعنی ارگانهای دانش آموزی، کارگری، دهقانی، زنان، کودکان و بالاخره زبانهای خارجی، هنوز انتشار نیافته و سازمان در صدد است که بتدریج آنها را منتشر سازد.

اما براستی چه نیازی است به این همه نشریه ؟ آیا تنها "آرمان مستضعفین" برای بیان عقاید و نظریات سازمان کافی نیست ؟ آیا مطالب این نشریات، تکرار مکررات نخواهند بود ؟ و... ؟ اینها سؤالاتی است که ممکن است در نظراول، در اذهان بسیاری نقش بسته و افکار آنها را به خود مشغول دارند. برای پاسخ به سؤالیهای فوق، بایستی ابراز داریم که اصولاً سه انگیزه اساسی، ما را بر آن داشته است تا اقدام به انتشار نشریات مختلف بنمائیم که عبارتند از:

۱- تعدد زبان تیپهای مختلف اجتماعی:

تیپهای گوناگونی که در جامعه وجود دارند و از سوئی مخاطب پیشگام واقع می‌شوند، هر کدام زبانهای خاص خویش را دارا هستند. یک پیشگام، به کارگران، کشاورزان، دانش آموزان، معلمین و... در جهت ابلاغ پیام خویش تکیه می‌کند. هر چند که از دیدگاه تکیه طبقاتی تنها به طبقه مستضعف جامعه اتکاء دارد. لکن معلمین، دانش آموزان، دانشجویان و... بعنوان تیپهایی از جامعه که در میان آنان، انسانهای مستعد و آزاد فکری که مسلح به دوسلاح "نداشتن" و "نخواستن" بوده و حاضرند در جهت ابلاغ پیام به مستضعفین کوشا باشند، می‌توانند بعنوان پیشگام وارد صحنه شده و مبارزه خویش را آغاز کنند.

اما هر کدام از این تیپها، زبان خاص خودشان را دارند. ادبیات کودکان، با ادبیات کارگران و یا با ادبیات دانشجویان متفاوت است و لذا برای برقراری ارتباط با این اقشار، لازم است که با ادبیات آنان سخن گفته شود. تکیه زیادی که قرآن به "زبان توده‌ها" و ادبیات آنان دارد، تأکیدی است بر سخنانی که فوقاً ابراز داشتیم:

"ما ارسلنا رسول الا بلسان قومه"

"لسان قوم"، همان "ادبیات" و "زبان" توده‌هاست و اینست که خداوند می‌فرماید هر پیامبری (پیشگام) را با زبان همان قوم فرستاده است. به این ترتیب یکی از انگیزه‌های انتشار نشریات مختلف، صحبت با زبان همان "تیپ" خاصی است که نشریه از برای آن انتشار می‌یابد.

۲- دیالکتیک تیپهای مختلف اجتماعی:

دگماتیسیم " مانعی در راه تاثیر پذیری و اثر گذاری انسان

مقدمه :

روابط انسانی، برخلاف دیگر روابط موجود در هستی، هر لحظه در خطر انحراف و دگرگونی اند و هیچگاه نمی توان ادعا کرد که این روابط، همواره صورتی متعادل متناسب و تکاملی خواهند داشت. از هر سو خطرات در کمین هستند و به دنبال کوچکترین نقطه ضعف و راه نفوذی میگردند تا صورت متعادل روابط انسانی را به صورتی نامتعادل و غیر همسو بدل کنند.

تشکیلات، که از جمله حرکت های انسانی است و بعلمت آنکه موضوع آن نیز " انسان " است، نمیتواند از روابط انسانی موجود در هستی برکنار باشد، لذا خود بخود در معرض خطر واقع میشود و هر لحظه ممکن است دچار " آفات تشکیلاتی " که همان روابط انحرافی انسانی است، بگردد. خصیصه ها و ویژگی های مثبت و تکاملی، که دینامیسم و مکانیسم یک تشکیلات اصولی و دینامیک را، از گونه های غیر اصولی و استاتیک آن جدا میسازد، از قبیل " وحدت فکر و عمل "، " پذیرش کار بر مبنای احساس مسئولیت "، " نظم آهنین "، " وجود سانسورالیزم "، " هماهنگی در میان قسمتهای مختلف "، " عدم وجود خصیصتهای منفی در افراد "، " رشد فکری مهره ها " و...، تماما میتوانند با پیدایش یک " آفت اصلی " که خود پدید آورنده آفات دیگر نیز هست، نابود شوند و آن آفت چیزی نیست مگر دگماتیسیم!

" سکتاریسم "، " آنارشیزم " و... که پیش از این بررسی شدند و آفات انسانی - تشکیلاتی دیگری نیز از قبیل اپورتونیزم و... که بتدریج مورد تحلیل واقع خواهند شد، تماما " زائیده و حاصل " دگماتیسیم " هستند. دگماتیسیم بیماری مهلکی است که همچون غده ای سرطانی به جان انسان و تشکیلات افتاده و آن را به نابودی می کشاند و سپس رابطه های حاکم بر تشکیلات، صورتی انحرافی و غیر اصولی یافته و بتدریج بعلمت ناهمسویی، این روابط در یکدیگر تداخل نموده و جهت تکاملی شان، سوئی انحطاطی و نزولی خواهد یافت.

شاید در بدو امر، ادعای فوق اغراق آمیز و همراه با - مبالغه فراوان به نظر آید، و لیکن با دریافت و شناخت اصولی دگماتیسیم، خواهیم دانست که نه تنها اپورتونیزم، آنارشیزم و سکتاریسم زائیده دگماتیسیم هستند، بلکه پراگماتیسیم، ذهنی گرائی، معلومات گرائی، اندیویدوالیسم، کندکاری، کودنی و نیز همگی حاصل پیدایش دگماتیسیم در روابط انسان هستند. اینجاست که می بینیم فاجعه تا چه میزان عمیق است و تا چه حد میتواند در کوچکترین روابط انسان، انحراف و سقوط ایجاد نماید.

براستی مگر دگماتیسیم چیست که اینهمه عوارض منفی و بازتاب های غیر اصولی در حرکت انسان ایجاد میکند؟ این بیماری چگونه عارض یک انسان و خصوصا " یک حرکت تشکیلاتی " میگردد؟ و آباراه نجاتی از این بیماری وجود دارد؟ اگر هست، چگونه میتوان دگماتیسیم را در حرکت انسان و تشکیلات، نابود کرد؟ اینها تماما " مسائلی است که باید بدانان پرداخته شود، تا مفهوم " دگماتیسیم " بگونه ای صریح و عمیق در ذهن ما جا بیافتد. برای اینکه بتوانیم دگماتیسیم را خوب بفهمیم، عوامل ایجاد کننده و موجب شونده اش را باید بشناسیم و سپس راههای مقابله و پیشگیری از آن را دریابیم، قبل از همه باید که به یک اصل در این زمینه باور داشته باشیم و آن این است که پیدایش یا عدم وجود دگماتیسیم، تنها و تنها به یک عامل بازگشت می یابد و آن " احساس " است. " احساس " به غلط در میان ما یک رابطه مادی و عصبی پیدا کرده، در حالیکه بزرگترین تکیه گاه آن بعد معنوی وجود انسان است و گاه این بعد آنچنان رشد میکند که حتی

* - رجوع شود به مقالات " پیامدهای سکتاریسم در حرکت پیشگام و راههای مقابله با آن " و " آفت آنارشیزم و روش های مبارزه با آن "، مندرج در آرماتهای شماره ۶۵ و ۶۱.

سلسله اعصاب انسان را تماما " به حیطة اقتدار خود میکشد و تحت استخدام خود در می آورد.

بنابراین " احساس " دو نوع است، " احساس مادی " و " احساس معنوی "، ولی آنچه که در محدوده بحث ما قرار میگیرد، احساس معنوی است. یعنی همان احساسی که انسان را نسبت به مسائل وجود انسانی، اجتماعی و تاریخی متاثر میکند، البته مشروط به اینکه در او " دکم " وجود نداشته باشد. احساس معنوی به میزان " مسئولیت " یک انسان باز میگردد و همین نوع از احساس که بر مبنای انگیزه و مسئولیت شکل پذیرفته، دارای ویژگی مثبت است. تکامل انسان به میزان احساس معنوی و خصیصه این احساس (یعنی مثبت و منفی بودنش)

بستگی دارد. به عنوان مثال یک انسان متعهد و مسئول که نسبت به وقایعی که حول و حوشش و در اجتماعش میگذرد وجدانش متاثر میگردد، به علت مسئولیت زیادی که احساس میکند، دارای یک نوع احساس معنوی مثبت است. این احساس که برانگیزنده مسئولیت و شعور آن شخص است، همواره صورت ثابت خود را حفظ میکند. حال آنکه یک نوع احساس معنوی منفی مبتنی بر شور نیز وجود دارد که چون بر پایه شعور و خود آگاهی استوار نیست، صورتی ثابت نمیتواند داشته باشد.

به این ترتیب میتوان گفت که هرگاه انسان نسبت به وقایعی که پیرامونش میگردد اعم از انسانی، اجتماعی، تاریخی و حتی طبیعی، متاثر نشود و هیچ یک از این وقایع نتوانند او را بخود جلب کنند، قطعا " او دارای دکمهایی است. به دکم، " بت " نیز میتوان گفت، زیرا هر عاملی که احساس معنوی مثبت انسان را از او بریاید، بتی است که او را از خود بیگانه و البته ساخته است، بنابراین البیناسیون نیز یکی از انواع بازتاب های دگماتیسیم میباشد. پس تا اینجا دریافته ایم، دگماتیسیم زمانی ایجاد میشود که انسان احساس تاثیر پذیری اش را از دست بدهد، برای اینکه مفهوم فوق به روشنی قابل درک باشد به ذکر یک مثال مبادرت می ورزیم.

گاه در یک جامعه مبتنی بر روابط سرمایه داری، انسانهایی را می بینیم که بارها و بارها و شب و روز از کنار مظلومیهای این سیستم وحشتناک عبور میکنند، معتادانی را که در کنار خیابان با حال احتضار افتاده اند می بینند، مراکز فساد و فحشا را مشاهده می کنند و نیز عواملی چون بیکاری، فقر، فحشا، بیسوادی، گرسنگی و هزاران مسئله دیگر را هر روز با چشمان خود نظاره میکنند، بدون آنکه از دیدن این همه معلول اندکی متاثر شوند و یا احساساتشان به غلیان در آید و در پی یافتن علت العلل این معلول ها باشند! راستی این بی تفاوتی و عدم تاثیر پذیری از روابط موجود اجتماعی از چه چیز نشأت می گیرد و گویای چه چیزی است؟ قطعا " سرمنشا این بی تفاوتی ها عدم وجود احساس مسئولیت و بالطبع وجود دگماتیسیم در اینگونه افراد است.

اما نقطه مقابل اینگونه افراد امام علی (ع) است که آن چنان احساس مسئولیتی قوی دارد و آنچنان از مسائل موجود انسانی، اجتماعی، تاریخی اش متاثر میشود که بخاطر ظلم شدن به یک زن یهودی از فرط ناراحتی بر صورت خود سیلی میزند و فریاد بر میآورد که: اگر انسان از بزرگی این درد جانگناه و عظیم بمیرد او را سزا است!

او شب هنگام دردهای خویش را که ناشی از احساس مسئولیت عظیم اوست، در گلوئی کند و سرد چاههای " بنوع " فرومی برد و با صدای بلند می گوید آری این علی است که بخاطر تاثیر پذیری اش کوچکترین انحراف و نارسایی را درک میکند زیرا که علی دکم ندارد!

این است که دگماتیسیم مستقیما " به میزان عدم تاثیر پذیری انسان باز میگردد و لذا باید گفت که دگماتیسیم نسبی است، یعنی به میزانیکه تاثیر پذیری انسان بیشتر باشد، دکمه های عمودی او کمتر است. اینک به بررسی کاملتر مسائل فوق میپردازیم.

بخش اول - دگماتیسیم آفتی است انسانی

۱ - همه پدیده ها تأثیر پذیرند:

پدیده های هستی، اعم از انفسی و آفاقی، بر مبنای آنکه هستی و وجودشان مبتنی بر برقراری رابطه و ارتباط با دیگر پدیده هاست، خواه ناخواه نمی توانند از تأثیرات یکدیگر برکنار بمانند. یک انسان نمیتواند از رابطه هایی که طبیعت، اجتماع و... او برقرار میکنند، جدا بماند. وقتی هوا سرد میشود،

هیچ نوع تبدیل و تغییری صورت نخواهد پذیرفت. دمای هوا که به صفر یا صد درجه میرسد، "تاثری" بر آب گذاشته و آب که یخ میزند و یا بخار میشود، آن نیز بازتابی و عکس العملی از خود نشان داده که این واکنش و بازتاب، کاملاً از غریزه آن نشأت گرفته است. آب بر اساس غریزه حاکم بر او، امکان ندارد که در دمای صفر درجه یخ نزند و لذا نمی تواند "اثری" از جانب خود بروز دهد. این نوع رابطه را، تاثر زائیده تاثر یا رابطه "تاثر - تاثر" می نامیم. این نوع رابطه ها، درست حالت "انعکاس" در آینه را دارد. همانگونه که آینه، نور تابیده به خویش را (تاثر)، عیناً و بدون هیچگونه تغییر و تبدیلی ساطع میکند (تاثر)، آب نیز بر اساس سرد شدن هوا (تاثر)، انعکاسهایی از خود ایجاد میکند و نسبت به تاثری که پذیرفته، از خود تاثر دیگری نشان میدهد و یخ می زند؛ رابطه تاثر - تاثر. اما همانگونه که میدانیم، در میان پدیده های آفاقی هم طیفهای گوناگون وجود دارد و لذا رابطه هایی که میان طیفهای مختلف آن وجود دارد، باهم تفاوت خواهند داشت. مع الوصف باید در نظر داشت که این تفاوتها، ماهوی نیستند. اگر چه در "صورتها" اختلافی مشاهده می کنیم. مثلاً جامدات گیاهان، جانوران و... که طیفهای مختلف پدیده های آفاقی را تشکیل میدهند، اگر چه باهم تفاوتهایی دارند، ولیکن در میان تمام آنها رابطه "تاثر - تاثر" حاکم است. میان گیاهان و جانوران و یا جانوران و جامدات و... یک امر مشترک است و آن نداشتن "اراده" می باشد و این وجه مشترک باعث شده که رابطه مذکور نیز، بر تمامی آنها غالب باشد.

بعنوان مثال جانوران که از جامدات صورت پیچیده تر و متکاملتری دارند، باز هم از قاعده فوق مستثنی نیستند. پرندگان مهاجر، صدها هزار سال است که به محض سرد شدن هوا (تاثر) بر اساس غریزه خود به مناطق گرمسیر مهاجرت میکنند (تاثر) و کوچکترین تغییری در تاثراتی که از خود بروز میدهند، ایجاد نشده است. موربانه، خانه ای را که برای زندگی خویش بنا میکنند و ساختمان آن کاملاً مناسب با وضعیت زیستی آن است، از صدها هزار سال پیش تاکنون هیچگونه تغییری نداده و یک موربانه نوزاد هم که متولد میشود، باز بر اساس غریزه خود، این روند را ادامه خواهد داد. مع الوصف می بینیم که میان هجرت پرندگان و خانه سازی موربانه و... با یخ زدن آب و انعکاس نور در آینه و... تفاوتهایی وجود دارد که هر چه این طیفها به انسان نزدیکتر میشوند، رابطه تاثر - تاثر صورتی پیچیده تر بخود می گیرد. این صورت پیچیده گاه آنقدر زیاد میشود که بعضی را به شبهه می اندازد. حرف زدن طوطی، حرکات عجیب حیوانات در سیرکها و... از جمله این شبهات است. ولیکن باید در نظر داشت که حرف زدن طوطی، رقصیدن خرس، آکروبات بازی شیر و... باز هم همگی صورت غریزی، انعکاسی و تاثری دارند و تماماً تاثراتی است که در لوای غرایز آنان و تاثرات برونی ایجاد گشته است.

به این ترتیب دریافتیم که در پدیده های آفاقی، "تاثر پذیری" و "تاثر گذاری" هر دو امری جبری هستند و اولاً پدیده نمی تواند تاثر نپذیرد و ثانیاً بر اساس غریزه خود، بر دیگر پدیده ها "تاثر" می گذارد و نه "اثر" و امکان اینکه روزی این رابطه "تاثر - تاثر"، به رابطه "تاثر - اثر" (در پدیده های آفاقی) تبدیل شود، وجود ندارد.

ب : رابطه "تاثر - اثر" در پدیده های انفسی :

برخلاف پدیده های آفاقی، انسان بر اساس دینامیسم خاص وجودی اش که مبتنی بر فطرت اوست، بالقوه دارای توانایی "اثر گذاری" است و میتواند خود، "اثر گذارنده" بر دیگر پدیده های هستی باشد.

انسان، به عنوان متکاملترین پدیده هستی، در جریان پیدایش و شکل گیری اش، برخلاف دیگر پدیده ها که دینامیسم وجودیشان مبتنی بر غریزه بود، صاحب "فطرت" شد. تفاوت فطرت با غریزه، در وجود "اراده"، "انتخاب"، "آفرینندگی" و... بود که در گادر فطرت وجود داشتند. اینها حرکت انسان را برخلاف دیگر پدیده های هستی که کاملاً "جبری" بود، صورتی "جبری - اختیاری" می بخشیدند.

همین صورت جبری - اختیاری حرکت انسان، عاملی شد که رابطه "تاثر - تاثر" حاکم بر همه پدیده ها، در مورد انسان

گرم میشود، طوفان می آید، سیل جاری میشود، شب و روز می آیند و یا اینکه در جامعه، روابط تولیدی مبتنی بر استثمار وجود دارد، فرهنگ استعماری حاکم است و... انسان نیز بعنوان پدیده ای که در میان دیگر پدیده ها زندگی میکند، از این روابط تاثر می پذیرد. هوا که سرد شد، بدنش می لرزد و زمانی که هوا گرم شد، عرق می ریزد، طوفان، زمین کشاورزی و خانه مسکونی اش را نابود میکند و شاید جان وی را هم بگیرد، شب که فرارسید، امکان فعالیت و آمد و شد را از او سلب میکند و اجباراً بایستی در محل خود توقف کرده و به استراحت بپردازد. از طرف دیگر در جامعه نیز وضع به همین منوال است. یک جامعه طبقاتی، خانه هایش نیز متناسب با وضعیت طبقاتی افراد است. بعضی خانه ها، شیک، راحت، بزرگ، گرم و نرم و بعضی محقر، با دیوارهای از حلبی و تاقی از پلاستیک و دری از پارچه، و یک انسان که در این جامعه زندگی میکند، الزاماً در یکی از این خانه ها جای خواهد گرفت و نمی تواند بدون از این روابط حاکم بر جامعه باشد. پدیده های آفاقی و غیر انفسی نیز، وضعیتی بدین گونه دارند. برخی پرندگان بر اثر سرد و گرم شدن هوا هجرت میکنند، گسروهی به خواب فرو میروند و بعضی به هر حال از سردی و گرمی هوا تاثر می پذیرند و یا در حیطه جمادات، هوا که شبها سرد میشود، سنگها متلاشی میشوند، آنها یخ می زنند و لذا هر پدیده ای که در معرض سرمای هوا قرار می گیرد، از آن تاثر می پذیرد و تنها میزان و کیفیت تاثر پذیری در پدیده های مختلف تفاوت خواهد داشت.

به این ترتیب، "تاثر پذیری" پدیده ها از یکدیگر، اصلی است که نیازی به اثبات ندارد، و آنچنان عینی و ملموس است که هر کس با هر میزان شناخت، قادر به احساس و درک آن میباشد. منتهمی بر اساس تفاوتهایی که در دینامیسم پدیده ها وجود دارد، "تاثر پذیری" بازتابهای مختلفی را ایجاد میکند که مرز میان پدیده های آفاقی و انفسی را مشخص میسازد.

در میان پدیده ها، کلاً دو نوع رابطه میتواند برقرار شود یا روابط "تاثر پذیری" که عبارتست از روابطی که دیگر پدیده ها با یک پدیده خاص برقرار میکنند و دوم روابط "تاثر گذاری" و یا "اثر گذاری" که عبارتست از روابطی که یک پدیده، با دیگر پدیده ها برقرار میسازد.

تفاوت میان "تاثر پذیری" و "اثر گذاری" همان موضوع مهمی است که میان پدیده های آفاقی و انفسی، تمایز ایجاد میکند و پیش از این اشاره کردیم که این امر، از اختلاف دینامیسمی این دو نوع پدیده نشأت می گیرد. یعنی "تاثر گذاری" ویژه پدیده های آفاقی و "اثر گذاری" مخصوص پدیده های انفسی است که ذیلاً به بررسی دقیقتر این دو نوع مکانیزم میپردازیم.

الف : رابطه، "تاثر - تاثر" در پدیده های آفاقی :

پدیده های آفاقی پس از تاثر پذیری از دیگر پدیده ها، اجباراً می بایستی که از خود در مقابل این تاثرات، واکنشهایی نشان دهند و به علت دینامیسم خاص وجودیشان که مبتنی بر غریزه بوده و صورتی جبری دارد، این واکنشها و بازتابها نیز صورتی "غریزی"، "جبری" و "بدون تغییر" خواهند داشت. این نوع بازتابها و رابطه ها را که در آن، هیچگونه نشانی از "اراده"، "انتخاب"، "خلاقیت"، "آفرینندگی"، "تغییر" و... وجود ندارد، "تاثر گذاری" می نامیم و کاملاً مشخص است که تفاوت آن با "اثر گذاری" در دینامیسم خلایق و مختار پدیده انفسی نهفته است.

فعل و انفعال، کنش و واکنش و بالاخره تاثر پذیری و به تبع آن، تاثر گذاری را که در میان پدیده های آفاقی وجود دارد، رابطه "تاثر - تاثر" می نامیم. یعنی چه پدیده خودش با دیگر پدیده ها رابطه برقرار کند و یا بالعکس دیگر پدیده های هستی با آن رابطه برقرار کنند، در هر دو حال، رابطه "تاثر - است و خبری از "اثر" که رابطه مستقیم با اراده و... دارد، نمی باشد.

برای درک بهتر این مطلب، کافی است که به عینیت ها بنگریم و تاثرات فی مابین آنها را از ریاضی کنیم. مثلاً قانونی در طبیعت وجود دارد که هرگاه در شرائط عادی، دمای هوا به صفر درجه سانتی گراد برسد، آب یخ میزند و یا اگر به ۱۰۰ صفر درجه سانتی گراد برسد، بخار میشود. از روزی که هستی پدید آمده و تا روزی که باقی است، این قانون ثابت است و در آن،

برقرار میکند، صورتی تاشی دارد. مثلا به محض آنکه کودک متولد میشود، شروع به گریستن میکند. چرا؟ بدلیل آنکه از محیط زیستی پیشین خود خارج شده و تحت "تاثرات" برونی جدیدی واقع شده و بر اساس غریزه اش (تاثرات درونی) بازتابی که در مقابل این تاثیرات (مجموع تاثیرات درونی و برونی) نشان میدهد، همان "گریستن" است. گریه کودک در این مرحله، درست همانند راه رفتن و ایستادن یک گوساله، پس از تولد است. به این ترتیب در ابتدای امر، هم کودک و هم حیوان، هر دو یک نوع بازتاب جبری از خود نشان میدهند. حتی حرف زدن کودک، خندیدن او و... همگی "تاثراتی" است که زائیده تاثیرات محیطی و درونی است. کودک همانند طوطی، بر اساس تاثیراتی که از محیط خود می پذیرد و در کادر غریزه اش، تاثیراتی انجام میدهد و عینا "شروع به تکرار همان اعمالی میکند که از محیط اطراف خود کسب نموده است."

لکن به تدریج که کودک رشد میکند و بعد معنوی او شکل می گیرد، "گریستن"، "خندیدن"، "حرف زدن" و... همگی در مورد او صورت دیگری می یابند. او میتواند سخن بگوید یا نکوید، گریه کند و یا نکند و... بالاخره با اراده خودش تاثیرات محیطی و تاثیرات درونی را در وجود خود تغییر داده به "اثر" مبدل سازد که ذیلا "آزمایشی میکنیم"

۲- تاثیر پذیری و بازتابهای متفاوت انسان :

مسئله بسیار مهمی که باید در رابطه با بازتابها و کنشهای انسانی مد نظر قرار داد آن است که هر نوع بازتابی، چه بصورت اثر و چه تاثیر، حتما "زائیده" تاثیرات "است و البته این تاثیرات میتوانند برونی یا درونی باشند، یعنی ممکن است این تاثیرات باز پدیده های محیطی و برونی انسان نشأت گرفته باشند و یا از درون انسان، جوشیده باشند بعنوان مثال حرف زدن کودک، به دلیل غریزه وجودی اش که همان تاثیر درونی است، میباشد.

ارزش و اهالت انسان، تنها در حیطه تاثیرات برونی تبار می یابد و تا زمانی که اعمال انسان ناشی از تاثیرات درونی باشد، فاقد هرگونه ارزشی خواهد بود و صورتی بسان دیگر پدیده های هستی خواهد داشت. چرا که مبتنی بر بعد جبری اوست و از غریزه وی نشأت میگیرد. * زیرا تنها زمانی که اعمال انسان، ناشی

* البته لازم به تذکر است که در این مورد نباید یستی برخورد مکانیکی صورت گیرد. یعنی، چه تاثیرات برونی و چه تاثیرات درونی، همواره رابطه ای ارگانیک دارند و فقط صورت "شرط" و "اساس" آن تغییر میکنند، لذا زمانیکه میگوئیم "تاثرات برونی" عامل تاثیر گذاری بوده نه به این معنا که غریزه نقشی نداشته است، بلکه اگر فطرت یا غریزه فرد نبود، اساسا "پذیرش" تاثیر مطرح نبود. مثلا "کودک که حرف میزند و میگوئیم تحت تاثیرات برونی است، به علت وجود قابلیت و استعداد و پذیرش سخن گفتن در اوست که میتواند با شنیدن سخنان دیگران، صحبت کند و لذا می بینیم در مقابل دیوار اگر صدها سال هم حرف بزنیم، آن دیوار سخنی نخواهد گفت. همین طور وقتی میگوئیم "تاثرات درونی" عامل تاثیر گذاری بوده است، منظورمان "اساس" بودن آن است و الا شرط هم وجود دارد که همان تاثیرات برونی است. به عنوان مثال گریه کودک در لحظه تولد اگر چه عمدتا ناشی از غریزه و عامل درونی است، ولیکن تاثیرات برونی هم در آن نقش داشته است، چرا که وقتی کودک به دنیا

می آید، محیط زیستی اش تغییر میکند و تاثیراتی که پیش از تولد داشته با تاثیراتی که پس از تولد بر او واقع میشوند، تفاوت دارند و این تاثیرات جدید است که "زمینه" گریه وی را فراهم میسازد.

* پس نیست در اینجا برای روشن تر شدن بحث، اشاره ای به "علم لدنی" و "علم اکتسابی" و تفاوت آنها بکنیم. یکی از اصول اساسی اسلام دکاتیسیم در باب امامت، "لدنی" بودن علم ائمه و انبیاء است و آنها نفی این ویژگی را از ذات آنان، اهلانت و توهین قلمداد میکنند و در حالیکه برخلاف این نظریه، علم لدنی خاص حیوانات است و انتساب آن به انبیاء و ائمه، گمراهی و بی همتی بدانان است.

پذیرش این اصل که انبیاء و ائمه، علم لدنی داشته اند، یعنی نفی "اکتسابی" بودن علم آنها و این نفی یعنی نفی "تاثرات برونی" پذیرفتن آنان و بالاخره اثبات اینکه علم آنان

صورت متفاوتی بیابد. یعنی بر بعد جبری وجود انسان، همان رابطه تاثیر - تاثیر حاکم شود و بر بعد اختیاری انسان، بر اساس انتخابی که وی انجام بدهد، گاه رابطه ها در صورت "تاثرات - اثر منفی" و گاه نیز به شکل رابطه "تاثرات - اثر مثبت"، تجلی بکنند. به هر حال چه در صورت رابطه "تاثرات - اثر منفی" و چه به شکل رابطه "تاثرات - اثر مثبت"، آنچه که در این میان مشترک است، "تاثرات" است و همین امر، بزرگترین ارزش و ملاک برتری انسان از دیگر پدیده هاست. چرا که انسان قادر است رابطه "تاثرات - تاثیر" را با اراده خویش، به رابطه "تاثرات - اثر" مبدل سازد.

داستان آدم در قرآن، با شکل سمبلیک و زیبایی خویش، پیرویه تبدیل رابطه "تاثرات - تاثیر" به رابطه "تاثرات - اثر" را در وجود انسان، بخوبی نمایان میسازد.

"و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رعدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین."

و به آدم گفتیم که با همسرت در جنت ساکن شوید و از آنچه که بخواهید، گوارا بخورید (ولیکن) بدین درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید شد (آیه ۳۵ سوره بقره).

در این آیه که خداوند ویژگی انسان را در جنت مطرح میکند، با بیان "کلا منها رعدا حیث شئتما" و همچنین کلمه "اسکن" که صورت "امر" دارد و ضمنا "با بیان" ولا تقربا هذه الشجرة که صورت "نهی" دارد، قصد دارد که دو نوع عملکرد برای انسان مشخص سازد. یک نوع عملکرد در کادر جبرها که به صورت "امر" مطرح شده و دیگر عملکردی در بستر اراده انسان که بصورت "نهی" در آیه عنوان گشته است. اما همین مضمون فوق، در آیات سوره طه "به صورت مشخص تری آورده شده است که این را کاملتر می نماید.

"ان لک الا تحوم فیها ولا تعری - و انک لا تظلم" افیها ولا تضیی - فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایموتی."

همانا برای توست (حالتی) که در آنجا نه گرسنه میشوی نه برهنه - آری در آنجا نه تشنه میشوی و نه آفتاب زده - پس شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و سلطنتی که گهنة نمی شود راهبری کنم؟ (آیات ۱۱۸ تا ۱۲۱ سوره طه)

انسان در دوران جنت، اگر چه حرکتی جبری داشته و در پیرویه رسیدن به صورت انسانی اش، همانند حیوانات میزیسته است، ولیکن کاملا مشخص است که حتی حیوان هم احساس گرسنگی، تشنگی، سوزش آفتاب و... می نماید، پس چگونه خداوند در آیات فوق میگوید در جنت، گرسنه، تشنه و... نخواهی شد؟ جواب این سؤال، مسئله مورد بحث ما را واضح تر خواهد ساخت. به این ترتیب که خداوند با این بیان سمبلیک قصد دارد که وجود رابطه تاثیر - تاثیر را در حرکت انسان بیان کند و نشان دهد که تا قبل از "وسوسه شیطان"، اساسا هیچ نوع "اثری" از انسان ایجاد نمی شود و هیچ نوع تاثیر از محیط بیرون نمی پذیرد، چنانکه در آیه قبل نیز با بیان "اسکن" تاکید بیشتری بر امر تاثیر - تاثیر بودن روابط حاکم بر انسان دارد. اما نهی خدا و امر شیطان که در صورت وسوسه ظاهر میگردد (به آیات فوق دقت شود) زمینه ای میشود تا خصیصه اراده و انتخاب انسان که تا آن زمان بصورت بالقوه در وجود وی نهفته بود، فعلیت یابد و انسان با حرکت آگاهانه و ارادی خویش، از تاثیرات (امر شیطان و نهی خدا)، اثر بسازد و بعنوان پدیده ای خلاق و آفریننده و انتخابگر، قدم به عرصه هستی بگذارد.

برداشت مهمی که میتوان از سخنان فوق داشت، آن است که همه پدیده های هستی، تاثیراتی بر انسان می گذارند. گاهی انسان در حالیکه اراده و انتخاب و... در وجود او بصورت بالقوه نهان است و هنوز صورت بالفعل نیافته، رابطه تاثیر - تاثیر با دیگر پدیده ها برقرار می نماید و گاه نیز در زمانیکه اراده و انتخاب و... انسان، صورت فعلیت یافته، تاثیرات در وجود انسان به رابطه تاثیر - اثر مبدل میگردد. برای روشن تر شدن بحث فوق، سعی می کنیم تا با مثالی عینی در مورد مراحل مختلف رشد انسان، موضوع را بیشتر بشکافیم.

انسان در مراحل کودکی اش، همانند دیگر پدیده های هستی، تاثیراتی از محیط می پذیرد و چون در این دوران "اراده" در وجود کودک مطرح نیست، مسلما "روابطی" که با دیگر پدیده ها

را نمی دهد ، همان پارامتر اراده است که بتدریج میتواند بعنوان یک " علت " وارد این پروسه شده و آن را تغییر دهد . بنابراین به میزانی که انسان رشد میکند و سنین کودکی را پشت سر می گذارد ، نقش تاثیرات برونی در مورد او تغییر خواهد کرد و او دیگر صرفاً " بصورت حیرتی و یک جانبه ، تحت تاثیر تاثیرات برونی واقع نمی شود و بتدریج به علت آنکه اراده در وجود وی صورت بالفعل می یابد ، تاثیر پذیری او نیز حیرتی ارادی میگردد .

از این پس وقتی این انسان ، ظلم را در جامعه می بیند ، گرسنگی می بیند ، کشتار می بیند ، فحشاء می بیند ، انسانهای دردمند و رنجور می بیند ، کارگر بیمار و بی حقوق را می بیند ، بیماران خلقها را می بیند و ... در مقابل همه این تاثیرات برونی ، بازتابهای گوناگونی میتواند نشان دهد که در یک نگرش کلی به سه صورت میتواند تجلی کنند .

در صورت اول ، ممکن است با وجود مشاهده ظلم وستم و فقر و ... سرتکین بر آنها نهد و بازتابی که از خود نشان دهد ، صورتی انفعالی داشته باشد . یعنی آنکه اسیر این رابطه ها شده و در جهت تغییر آنها بر نیاید و به عبارت دیگر ، رابطه تاثیر - تاثر با روابط دیگر برقرار کند . قرآن این جناح را به صورت " مستضعفین " و یا " در جای دیگر " ضالین " مطرح میکند . " و ما لکم لا تقاوتون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الاولاد الذین یقولون ربنا اخرنا من هذه القرية الظالم اهله و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا من لدنک نصیرا .

و چیست شما را که پیگار نمی کنید در راه خدا و مستضعفین از مردان و زنان و کودکانی که می گویند پروردگارا ما را از این قریه ای که اهل آن ظالم هستند خارج کن و برای ما از نزد خود یاور و سرپرستی قرار داده . (آیه ۷۵ سوره نساء)

مستضعفین انسانهایی هستند که ظلمها را احساس میکنند ، تاثیرات برونی بر آنها واقع میشوند ، ولیکن زمانیکه پای " تغییر " شرایط و درگرونی وضع موجود پیش می آید ، آنان رابطه تاثری از خود بروز میدهند و توانائی ایجاد " اثر " ندارند . ولذا خداوند از انسانهای خود آگاه میخواهد که " اثر " از خود ایجاد کنند و به تغییر وضع موجود بپردازند . (و ما لکم لا تقاوتون) .

در صورت دوم ، احتمال دارد انسان پس از قرار گرفتن در بستر تاثیرات برونی ، دست به تغییر شرایط موجود بزند ، منتهی این " تغییر " صورت انحطاطی و نزولی داشته باشد . انسان طاغی و کلا " انسانهایی که تعادل نفسانی ندارند و خصلتهای نفسانی شان در جهات ناهمسو رشد غیر اصولی کرده اند و به آنها صورت سلطه گری بخشیده اند . از این نمونه هستند که قرآن آنان را به نام " مغضوب علیهم " معرفی می نماید . این انسانها اگر چه عملشان را میتوان " اثر " نامید ولیکن باید در نظر داشت که " اثر " ایجاد شده توسط آنان ، اثر منفی " بوده و درست نقطه مقابل " اثر مثبت " که رمز تکامل انسان در آن است ، قرار دارد .

" اهدنا الصراط المستقیم - صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین - ما را به راه مستقیم هدایت

گردان - راه کسانی که بر آنان نعمت عطا کردی - نه راه آنانکه که غضب کردی بر ایشان و نه گمراهان " . در آیات فوق ، هر سه بازتاب انسان در مقابل تاثیرات برونی نشان داده شده است ، " ضالین " که صورت اول بحث بود ، " مغضوب علیهم " که مدلول این قسمت بحث واقع میگردد و بالاخره " انعمت علیهم " که صورت سوم را نمایان میسازد .

در صورت سوم ، بازتابهای انسان ، کنشها و اعمال وی صورت " اثر مثبت " دارند و این بازتاب ، عامل رشد و تکامل انسان خواهد بود . یعنی زمانیکه انسانی ظلم وستم و فقر و فحشاء و ... را در جامعه مشاهده کرد ، دیگر نه تنها سرتکین بر آنها نمی گذارد (ضالین) و یا آنکه در جبهه ظالمین و ستمگران و ... (مغضوب علیهم) قرار نخواهد گرفت ، بلکه آستین هم بالا زده و در جهت تغییر وضع موجود به سمت ایده الهای تکاملی و رشد پاینده کوشش خواهد نمود . این چنین انسانی نمونه متعالی مکتب است . انسانی که از پدیده ها " تاثیر مثبت " می پذیرد .

کوچکترین عملکرد انحرافی وجودش را به لرزه در میآورد ، موقتی که از خیابان عبور میکند ، فقر را می بیند ، فحشاء را می بیند ،

از تاثیرات برونی بوده و صورتی " اکتسابی " داشته باشند ، میتوان درک کرد که آیا این انسان ، شاکر است یا کفور ؟ مسلم است یا طاعی ؟ و ... ولی اگر اعمال وی ناشی از غریزه و تاثیرات درونی اش باشد ، این امر برای همه انسانها یکسان است و هیچ تفاوتی میان آنان پدید نمی آید . اگر پیامبر ذاتاً " انسان برتری باشد ، دیگر او چه ارزشی خواهد داشت ؟ اگر امامان بدون اکتساب ویژگیهای مثبت و از طریق علم لدنی ، اعمال متعالی و نیکوئی انجام میداده اند ، پس ارزش آنها در چیست ؟ و اگر آنها از جانب خود عملی انجام نداده اند ، پس شکر و کفر ، تسلیم و طغیان ، رشد و غی و ... برای آنان بی معناست !

بدینسان ، آنچه که برای ما اهمیت خاصی می یابد ، رابطه تاثیرات برونی و بازتابهای متقابل انسان است . و از این پس ، تاثیرات درونی را فقط تا مرحله شرط بودن از برای عملکرد تاثیرات برونی به حساب میآوریم تا بتوانیم موضوع اصلی سخن خویش را پی بگیریم .

بازتابهای انسان در مقابل تاثیرات برونی ، در مراحل مختلف شکل گیری شخصیت ، کاملاً " تفاوت دارند " . تربیت انسان " که یکی از مهمترین مسائل مورد بحث انسان شناسان در طول تاریخ بوده است ، به همین مسئله تاثیرات برونی و شکل گیری انسان بازگشت می یابد . دیگر بر همگان ثابت شده است که عمده شخصیت انسان ، در همان اوان کودکی و سنین اولیه زندگی که هنوز اراده انسانی صورت بالقوه دارد ، تکوین می یابد . تاکید بسیار زیاد انبیا در مورد تربیت فرزندان و ایجاد زمینه رشدی مناسب برای آنان ، ریشه در همین امر مهم دارد . در اسلام ، قواعد و مقررات بسیار دقیقی در مورد تربیت کودکان ، نحوه برخورد با آنان ، شیوه تغذیه نوزاد و ... وضع شده است که اگر به تمامی آنها نظری بیفکنیم ، در خواهیم یافت که آنها ، تماماً " سعی دارند تاثیرات برونی را در صورتی اصولی برای کودک شکل دهند .

" پایگاه طبقاتی " و نقش اساسی آن در تکوین شخصیت انسان و تکیه زیادی که مارکسیسم به این امر می نماید ، درست به معنای نقش مهم تاثیرات برونی در شکل گیری شخصیت است . یک کودک که در طبقه بورژوازی رشد میکند ، با کودکی که در طبقه کارگر زندگی میکند با هم از زمین تا به آسمان تفاوت خواهند داشت و تا زمانیکه پارامتر اراده پا در میان نگذاشته است ، تک عملکردهای این دو کودک ، ناشی از پایگاه طبقاتی آنان خواهد بود . ولیکن موضوعی که مارکسیسم به آن بهای کافی

ناشی از تاثیرات درونی بوده است ، در حالیکه به بیان قرآن ، اساساً تمامی ویژگیهای انبیا که آنان را به این درجه رفیع انسانیت رسانیده است ، در " پروسه " حاصل شده و صورتی " اکتسابی " دارد .

" ألم یجدک یتیمًا یتامًا و وجدک ضالًا فهدی - و وجدک عاثلاً فاقنی - آیا یتیمی نیافتت پس جای داد - و گمراهت یافت ، پس هدایتت کرد - و گمراهی یافت پس بی نیازی کرد ؟ (آیات ۶ و ۷ و ۸ سوره صحنه) .

در آیات فوق به خوبی مشاهده می کنیم که " زمینه " کسب وحی در پیامبر اکتسابی است (نه محتوای وحی) یعنی ابتدا پیامبر در یک پروسه زمانی ، درونی مصفا و پاکیزه برای خود آماده کرد تا توانست وحی خدا را دریافت دارد . ولذا هر آنچه پیامبر به غیر از وحی دارد ، تماماً " اکتسابی است و اینکه ما " علم " او را که صورتی نسبتاً مستقل از وحی دارد ، " لدنی " به حساب آوریم ، امری کوتاه بینانه و ساده لوحانه خواهد بود . در مورد امامت نیز وضع به همین منوال است و امامت نه آنکه ذاتی ، بلکه اکتسابی است .

" و اذا بتلی ابراهیم ربهم بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماماً - و هنگامی که پروردگار او ابراهیم را با " کلمات " آزمود پس (او) به انجام رسانید . (خدا) گفت : همانا ترا برای ناس ، امام قرار دادم " (آیه ۱۲۴ سوره بقره) .

در این آیه نیز می بینیم که " امامت " ابراهیم را در ظل پروسه گدج و کلمات (برون) میسر میداند و بدون گذار از بستر " کلمات " امکان رسیدن به این درجه را غیر ممکن میداند . به این ترتیب پذیرش " علم لدنی " برای انبیا و ائمه ، نه تنها بالا بردن مقام آنان نیست ، بلکه آنان را به درجهای همسان با دیگر پدیده های آفاقی تنزل میدهد .

هستند. گذر فصلهای سال، سرد و گرم شدن هوا و... اگر رابطه تاشی با او دارند ولیکن او هیچ "تاشیری" از آنها نمی پذیرد.

اینجاستکه میتوانیم انگیزه انبیاء را به تحریک و تشویق مداوم انسانها در نگرش به هستی، نظاره آیات و... دریابیم. انبیاء قصد آن داشتند تا از این مجرا، تاشیرپذیری را در وجود انسان زنده کرده و رشد دهند. آنان می دانستند تا زمانیکه انسان تاشیر نپذیرد، تکامل نیز نخواهد کرد. آری رشد، ضرورت و تطور انسانها در گرو تاشیر پذیری هر چه بیشتر آنان است.

"اقلا یظنرون الی الابل کیف خلقت - و الی السماء کیف رفعت - و الی الجبال کیف نصبت - و الی الارض کیف سطحت - فذکر انما انت مذکر."

آیا نگاه نمی کنند به شتر که چگونه آفریده شد؟ و بسوی آسمان که چگونه آفرشته شد؟ و بسوی کوهها که چگونه نشانده شد؟ و بسوی زمین که چگونه گسترده شد؟ پس یاد آوری کن. جز این نیست که همانا تو یادآورنده ای (آیات ۱۷) الی (سوره غاشیه) "افرایم مائمون... افرایم مائمون... افرایم المذی تشریون... افرایم الثار الی توریون... آیا دیدید آنچه را می ریزید (آب من)؟ آیا دیدید آنچه را می کارید؟ آیا دیدید آبی را که می نوشید؟... آیا دیدید آتشی را که می افروزیید؟... (آیات ۵۸، ۶۳، ۶۸ و ۷۱ سوره واقعه).

آیات فوق که تنها مثنی نمونه خروار هستند، گوش انبیاء و حضرت اعدیت را در جهت "تاشیر پذیرفتن" هر چه بیشتر انسانها نشان میدهند. آنجا که قرآن انسان را به "نظر" کردن در آیات تشریق میکند، گوش میکند تا انسان را متاثر سازد و از تاریخ عبرت بگیرد، از روابط اجتماعی پند گیرد و از آیات طبیعت نیز، جهت تاشیر پذیری هر چه بیشتر سود جوید.

پیش از این در رابطه با داستان آدم در قرآن، مطالبی معروض داشتیم که اگر با اطلاعات اخیر دوباره به آنان عمیقتر بنگریم، درخواهیم یافت که اگرچه انسان در جنت "تاشیر پذیرفت ولیکن" تاشیر پذیر "نموده است. احساس نکردن سوزش آفتاب، گرمی، گرمی، برهنگی، تشنگی و... تماما "آیات مدعای فوق هستند. چرا که بهر حال یک موجود مادی ذی حیات، نمی تواند نیاز غذایی نداشته باشد و زمانیکه خدا میگوید انسانها در جنت گرسنه نمیشوند، نه به این معناست که در آنجا غذا نمی خوردند، بلکه به معنای تاشیر نپذیری آنان از مسائلی که حول و حوششان میگردد بوده است.

بدین ترتیب دریافتیم که "تاشیر پذیری"، بزرگترین ویژگی انسانی است و چنانچه انسانی از این ویژگی برکنار ماند، او را دگماتیسیم می نامیم. دگماتیسیم آفتی است که انسان را از رشد و تکامل باز میدارد. زمانیکه دگماتیسیم بر روابط انسانی غالب شود، دیگر رابطه ها دوباره در صورت انحرافی باقی خواهند ماند و هیچگاه صورت مثبت و تکاملی نخواهند یافت.

معنای دگم نیز در همین جا روشن میشود، دگم به معنای مانعی است که در مقابل تاشیر پذیری انسان قرار دارد. هر چه ممکن است دگم انسان باشد، مال و منال، زن و فرزند، دانستن، مطالعه، سواد، "نفس طاقی" و حتی مبارزه هم میتواند مانع در مقابل تاشیر پذیری انسان باشد و این موانع، همان دگمهای هستند که انسان را به بیماری دگماتیسیم مبتلا میسازند. (ادامه دارد...)

استثمار را می بیند، وابستگی اقتصادی و جامعه مصرفی را می بیند و... دیگر نمی تواند طاقت بیاورد، این تاثرات برونوی وجودش را به لرزه در می آورند. ایمن چنین انسانی حتی در روابطی که با هستی و طبیعت برقرار میکند، "تاشیر پذیر" است. اگر به کوهستان برود، به صحرا برود، به جنگل برود و... انگار که کوه و دشت و صحرا با او سخن میگویند. از همه پدیده ها تاثر مثبت میپذیرد و لذا قابلیت رشد و تکامل، روز بروز در وجود او بیشتر شده و به سمت تکامل و فلاح پیش میرود. *

اگرچه همه پدیده ها تاثر پذیر هستند، ر لکن "تاشیر پذیر" نیستند. یعنی انسان تاشیر پذیر، انسانی است که تاثرات برونوی را با تمام وجود خویش احساس کند و در جهت تغییر و واسطه انحرافی بر آید. *

۳- دگماتیسیم، تاشیر نپذیری و دگمها موانع تاشیر پذیری انسان:

آنچه را که فوقا در باب "تاشیر پذیری" عنوان نمودیم، بر ما روشن ساخت که اساسا "تاشیر پذیری"، بزرگترین ویژگی انسانی است که دیگر پدیده ها فاقد آن هستند. "تاشیر پذیری" عامل تکامل انسان، و پارامتری است که رابطه تاشیر - تاثر یا تاثر - اثر منفی را به رابطه اصولی تاثر - اثر مثبت مبدل میسازد.

زمانیکه انسان از تاثرات برونوی، تاشیر نپذیرفت و پدیده ها نتوانستند او را متاثر کنند، * * * آن زمان است که میگوئیم آفت دگماتیسیم، در روابط وجودی وی پدیدار گشته است. یعنی دگماتیسیم همان تاشیر نپذیری انسان است. انسان دگماتیسیم، تحت تاثر روابط ظالمانه طبقاتی در جامعه واقع نمی شود، "استغفار" را احساس نمی کند و برای او مفهومی ندارد و زمانیکه غشاه را در جامعه می بیند، گوش که هیچ احساس ناراحتی به او دست نمیدهد.

در برخورد با طبیعت نیز وضع بر همین منوال است. انسان دگماتیسیم زمانیکه به کوه میرود، به رودخانه می نگرند، در غارها گردش میکند، آتشفشانها را نظاره میکند و... هیچگونه تاشیری از آنها نمی پذیرد. گویی اینها فیلمهایی هستند که برای او دیوار نمایش داده میشوند. آمدن سیار، زنده شدن طبیعت، باز شدن شکوفه ها و روئیدن گلها هیچکی تماما "در وجود او بی تاثر

* * * از این پس، زمانیکه واژه "تاشیر پذیری" را بکار میبریم منظورمان ویژگی انسان نوع سوم است، انسانی که تاثرات برونوی را با تمام وجود احساس و درک کرده و در جهت تغییر آنها به سمت ایده آلهای به حرکت در آمده است.

۴- برای روشن شدن تفاوت "تاشیر پذیری" و "تاشیر پذیری" بد نیست مثالی نیز در اینجا آورده شود. فرض کنیم انسانی در زیر سایه یک درخت به استراحت پرداخته است، "سایه درخت" تاشیری است که آن شخص می پذیرد. یعنی اینکه از گرمای "تاب نجات پیدا کرده و در سایه درخت نشسته است. این تاشیر یک مساه عام است و هر انسانی این تاشیر را می پذیرد، ولیکن "تاشیر پذیری" از سایه درخت، برای انسانهای گوناگون، تفاوت خواهد داشت. یکی با تفکر در مورد این آیه خدا (سایه درخت) بدد که رابطه خدا با هستی، و جهت دار بودن هستی پی میبرد، دیگری بسا مشاهده آن، به فکر خواب راحت و فرار از کار کردن می افتد، آن یکی فوراً نتیجه می گیرد با قطع و غروش این درخت که توانسته سایه به این خوبی ایجاد کند، میتواند پول کلانی به جیب ببرد، و... و بالاخره هر کس بر اساس ماهیتش یک نوع "تاشیر" از سایه درخت می پذیرد، در حالیکه هدفی در "تاشیر پذیرفتن" یکسان بودند.

۵- متأسفانه در ادبیات عامیانه و محاوره، بسیاری از کلمات و واژه ها، از مفهوم عمیق و پر معنای خود دور شده و گاه صورت مبتذلی نیز به خود می گیرند. یکی از امین واژه ها، "متاثر شدن" است. به محض ادای این کلمه، فوراً در ذهنها "متاثر شدن" و "ناراحت شدن" تداعی میشود. در حالیکه همانگونه که فوقا مشاهده شد، "تاشیر پذیری" و "تاشیر شدن" معنای بسیار بسط و عمیقی دارد که در کوچکترین مسائل انسانی نقش دارد و انسانی که متاثر نشود و یا تاشیر نپذیرد، اساساً نمی توان بر او نام انسان نهاد.

ضرورت شناسایی و روشن کردن آنجا برای پیشگام حاصل میشود که وی نتواند

بر خود تسلط باشد و بهار نفس خویش را بدست داشته باشد، نخواهد توانست مهار

جامعرات دست بگیرد و آن را در جهت تحقق تئوریا دکت که ایده آلهای ذهنی

او را شکل میدهند، هدایت کند.

سخنی چند با خواهران و برادران کمیته فروش

مهم ترین آفتی که می تواند گریبان تشکیلات را در این شرایط حساس و خطرناک بگیرد، تنها غرق شدن در گرداب "پراگماتیسم" نیست، بلکه سقوط به دره عمیق و پرت سنکلاخ "ذهنیت گرائی" نیز هست و ذهنیت گرائی زمانی ایجاد میشود که "رفتن و حرکت در استخدام اسلام و تفکر اسلامی قرار بگیرد، نه آنکه اسلام بعنوان یک وسیله و عصای دست برای "رفتن" باشد. نکند خدای ناخواسته تو مروج این ذهنیت گرائی باشی و اسلام هدفی یعنی همان اصلی را که اسلام دگماتیسم بستان می پردازد، دستور کار خود قرار دهی و ازین براین اصل مهم در تشکیلاتمان که عبارتست از: اسلام بعنوان "راهنمای عمل"، لگد زنی و آن را بدست فراموشی بسپاری!

نکند که برای رشد بخشیدن به ذهنیت خود، شب و روز در فکر کوپریات و اجتماعیات و اسلامیات و فلسفیات، سنکف از واقعیات باشی و در زمین فروش نشریات و جزوات در دسترواقعیات، افکار تپیرامون آن ذهنیت های خشک دور زند و آنچنان در آنها سرگردان بمانی که اصلاً "یادت برود در کجای راهی و چه باید کرد؟!"

با تو هستیم ای خواهر، ای برادر! ای کسی که با شور و شوق فراوان به حرکت پیوسته ای و با این دریای پر خروش چونان رودی پر خروش تلاقی نموده ای، بدان که شور و شوق گرچه انگیزه خوبی برای پیوستن است، ولی کفایت نمی کند و عمده ترین و خطرناک ترین مسئولیت تو این است که قبل از هر کار و هر چیز بکوشی تا این شور و شوق را به عشق و شعور مبدل کنی و احساس زیبا و عمیقیت را در خدمت حرکت درآوری و از این رودخانه پر تحرک سیلابی جاری سازی!

اما اگر این همه شور و شوق در بستر ذهنیات جدای از عینیات ایزوله شود، دیگر نه تنها عشق و شعوری بدنیا نخواهد داشت، که تو را به یاس و دلزدگی نیز خواهد رسانید. دیگر کار تو آن خواهد شد که حتی با وجود قرار داشتن در واقعیات ظرف اجتماعی، نه تنها مسائل و مشکلات را نبینی و حس نکنی، که حتی وجود خودت را نیز در این همه هیاهوها گم سازی و شبانگاه که در محکمه وجدان، خوشتن را به محاکمه میکشی، در یابی که فقط گذران روز کرده ای، بی آنکه این گذران برای توره آورد تجربه ای، اندوخته ای، تحلیلی، درکی و... باشد!

بدیهی است که وقتی کار بدینجا بکشد، رشد تو تنها در یک سلسله مفاهیم مجرد و ذهنی است، یعنی تو علیرغم اینکه در عینی ترین قسمت حرکت تشکیلات یعنی "فروش" قرار داری و

براستی در متن حرکت اجتماع قرار گرفته ای، حتی از تحلیل وقایع پیرامونت، نوشتن گزارش در مورد مسائلی که هر روز با آنها برخورد داری و یافتن زوائد سرمایه داری در جامعه و هزاران مسائل دیگر، عاجز می باشی و همواره مترصد آنی که سازمان نظرات خود را پیرامون این مسائل منتشر کند!

گرچه پرداختن به خط فکری کاری بس اساسی و درست است، اما زمانی این عمل ارزش خود را هم چنان حفظ میکند که تو آن را با عینیت ها پیوند دهی، نه آنکه در کنج خانهات بنشینی و به گنده کردن ذهنیت پردازی اگنده کردن ذهن جز آنکه در نهایت آدمی را به یاس و انزوا دچار سازد، کار دیگری نخواهد کرد! البته این کار یک نتیجه بارز دیگر هم دارد و آن این است که مکتب را از صورت "راهنمای عمل" بدر می آورد و بدان جنبه ای هدفی و تقدسی می بخشد و این دیگر فاجعه است!

ای خواهر، ای برادر! اینک این سؤال رویاروی تمامی ما قرار دارد که برآستی چه کنیم تا انگیزه حرکتیمان جنبه مثبت داشته باشد و بر عشق، شعور و مسئولیت استوار گردد؟ چه کنیم که اسلام برایمان به عنوان عصای راه و چراغ هدایت باشد، تا بتوانیم نیک برویم و در پستی و بلندیهای این راه صعب العبور از پا نیافتیم و هم چنان استوار و مستحکم به حرکت خود ادامه دهیم؟ چه کنیم که مطالعاتمان تنها به گنده کردن ذهنمان و در ارزشهای مجرد و کور ذهنی گرفتار نشویم؟ و چه کنیم که...

آری اینها بندگان سئوالات گوناگون و متفاوت ما که در حال همگی از یک منشأ سرچشمه می گیرند و آن عدم استفاده درست از مکتب بعنوان وسیله ای در راه هدایت و بهبود حیات و حرکت ما، و نیز جدا ساختن و مانع شدن از پیوند اساسی ذهنیات و عینیات است.

ممکن است که تو ای خواهر، ای برادر! سرمنشأ تمامی ضعفها و نارسائی ها و کمبودها را در عدم کفایت کلاسهای تئوریک و پرداختن به ذهنیات مجرد بدانی! اما به گمان ما این سربازی بیش نیست. کلاس درس تو همانجایی است که رسالت ابلاغ پیام حرکت را با فروش جزوات و نشریات، به انجام می رسانی و این تو هستی که باید تئوریهای مکتب را با واقعیات موجود اجتماعت پیوند دهی و خود عامل این همبستگی باشی. این تو هستی که میتوانی از کوچکترین آموخته های تئوریک استفاده کنی و به آراء راه حلها، درمانها و تحلیلهای جامع و کامل مشغول شوی. کلاس درس تنها این نیست که معلمی بیاید و برایت پشت سر هم تئوری بیافد و تو هم به یادداشت کردن آنها مشغول شوی! بلکه تو در هر جایی که هستی، همانجا کلاس درس هستی. بکوش که واقعیات موجود جامعهات، کلاست، مدرسه ات، ادارات، مغازه ات، کارخانه ات و بالاخره روستایت، شهرت و کشورت و جهان را دریابی و به تحلیل آنها بنشینی!

جامعه زمان پیامبر را نظاره کن! او برای توده های محروم مردم کلاس تئوریک نمی گذاشت، بلکه با سر دادن شعار "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" و با وارد کردن دیالکتیک اجتماعی به ضمیر خود آگاه آنان، به حرکت علیه شرک و کفر وادارشان می ساخت و تحریض و تشویقشان می نمود و دیدیم که در این کار تا چه اندازه هم موفق بود.

ای خواهر، ای برادر، ای رزمنده متعبد و مسئول! ملاک و معیار رفتن، تنها ضوابط ذهنی مجرد از روابط نیست، بلکه روابط عینی معین و مشخص نیز هست. باید کوپریات در رابطه ها شکل پیدا کند، اجتماعیات بر رابطه ها استوار باشد و اسلامیات نیز بر رابطه ها حکومت کند. در غیر این صورت کوپریات چیزی جز صوفی گرای و عرفان موجود در بودائیسیم و حرکت مرتاضان هندو نخواهد بود. کوپریات زمانی ارزش زاست که روح و "خود" تو را در سنکلاخ عینیات جلا و صلابت بخشد.

اجتماعیات نیز مبتنی بر یک سلسله فرمولهای کلی و ذهنی نیست. کلیه مسائل اجتماعی و در یک کلمه اجتماعیات سازمان هم از دل واقعیت بیرون کشیده شده اند و اگر عینی و وضعی هم موجود باشند در تو است که آنها را از عینیات جدا میکنی و در ذهنیات

پرورش میدهی. و باید بکوشی که در دل واقعیات غسل کنی، اجتماع را صحنه مطالعات قرار دهی و سعی کنی که به مرحله دوم حرکت خود که همان رفتن به جانب توده ها است، برسی والا چونان اسب عساری صبح تا شام میدوی و کار میکنی و وقتی به حساب خود میرسی، در می یابی در یک نقطه در جامعه ای و در این مسیر دور و تسلسلی، ذهنیت گرائی همان پارچه سیاهی است که بر چشمان تو بسته شده و از اینکه براین دور و تسلسل پیبوده آگاه شوی، منعت میکند!

ای خواهر، ای برادر!

هر حرکتی برای خود یک پروژه دارد که بدان باور داشته و بر اساس آن به رشد خود تداوم می بخشد. پروژه حرکت ما نیز کار ایدئولوژیک، ابلاغ پیام و خود آگاه ساختن توده های مردم است. اگر بدین پروژه باور داری، باید بدانی که اول می بایست نیازهای پروژه را درک کرد و سپس بر مبنای این نیازها، کار تولید نمود، و هر کاری بغیر از این اشتباهی بس فاحش است. یعنی نمی توان در پرتو ایجاد کار، پروژه ای را برقرار کرد که این عملکرد جز یاس و ناامیدی چیز دیگری به بار نخواهد آورد.

پس باید ایجاد کاربر مبنای درک نیازهای پروژه باشد و رسالت ابلاغ پیام یکی از این نیازهاست که پروژه ما دارد و فروش کاری است که این نیاز را برآورده می سازد. اگر پروژه ما غلط نباشد، فروش هم نمی تواند اشتباه باشد. پس در اینجا چه چیز اشتباه است؟ و چه چیزی ضعف و نقیصه دارد؟ رابطه فروش با فروشنده، به عبارت دیگر این فروشنده است که نمی تواند خود را در این پروژه قرار داده و به رشد خویش صورت والایی ببخشد.

ولی این بار در مورد شما و کاربر ارزش و سترگتان، درباره انگیزه‌های هر کار و این کارتان، و اینکه چگونه استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها را در خود ایزوله می‌کنند و با استحاله کردن آنها جهت‌های پراکنده و متفرقشان را یکسان می‌نمایند.

نقش استراتژی، در جهتگیری حرکت انسان:

در مقوله وحی خواندیم که ارزش هر حرکتی به جهت آن است. در آنجا این سخن را در مورد کل آفرینش و از جمله انسان بعنوان پدیده‌های هستی گفته‌ایم، اما در اینجا میخواهیم همین سخن را در پهنه کوچک اما گسترده‌ای از هستی، یعنی انسان و زندگی او مطرح سازیم. انسان، سراپا کوشش و حرکت و تلاش و مبارزه است و اگر حرکت را از متن زندگی وی برداریم، هیچ چیز نخواهد ماند که نام انسان و زندگی بران نهیم. تکامل و انحطاط، رشد و غی، هدایت و ضلالت، ایمان و کفر و... که در مورد انسان مطرح است، همگی به نوبه خود، نمودارهایی از حرکتند منتهی با جهت‌های متفاوت و هر عملی که انسان انجام میدهد، به هر حال جهتی در این رابطه‌ها دارد. یعنی تمام جهت‌ها به دو چیز خلاصه میشود بر شد و غی یا... و این انسان است که باید اعمال خود را بررسی کند که به کدامین سو جهت گرفته است؟ همانگونه که در آفرینش نیز حرکتی که بدون جهت باشد، محکوم به نابودی است، در زندگی انسان نیز هر عملی، قدمی، نگاهی و اندیشه‌ای و کلامی که بدون جهت باشد، محکوم به نابودی است. زیرا که بوجی است و عبث. اما چه چیزی به عملکردهای انسان جهت میدهد؟ در هستی، وحی است و ضوابط جبری آن، اما در انسان، دیگر جبر نیست که او مختار است، و چون اختیار مطرح است، دیگر یک جهت نیست، دو جهت است چرا؟ زیرا این اختیار باید بتواند برگزیند، انتخاب کند اینجا دیگر، انگیزه است و هدف، نه نقش تعیین‌کنندگی برای جهتگیری اراده انسان دارد. در هستی یک هدف بود و یک انگیزه و از این رو جبر بود و تک جهتی. اما در انسان دیگر هدف‌ها و انگیزه‌ها دو گانه میشوند و جهت‌ها نیز دو گانه. وقتی که در رابطه با انسان، استراتژی یک حرکت تعیین میشود، جهتگیری آن حرکت نیز تعیین خواهد شد. زیرا استراتژی، همه چیز را تحت الشعاع خویش قرار میدهد و همه حرکتها و نگاهها و اندیشه‌ها و کلامها را به خدمت خویش می‌گیرد. وقتی که استراتژی مشخص شد، همه چیز در برابر آن، استحاله میگردد. یعنی از حالی به حال دیگر و از سویی به سوی دیگر و از جهتی به جهت دیگر تبدیل می‌گردد. بنابراین اگر چه در اولین وهله، شرایط و ویژگیهای خاص هر حرکت انسان به چشم می‌آید اما در حقیقت خود این ویژگیها معلولند، معلول جهت گیری آن حرکت. و آن جهت‌گیری هم به نوبه خود، معلول علت ریشه‌ای تری است که همانا استراتژی آن حرکت میباشد. آنگاه که استراتژی حرکت تعیین میگردد، تمامی ارزشها دگرگون میشوند، ملاکها و معیارها و ماهیتها و صورتهای دگرگونی می‌پذیرند و تمامی اندیشه‌ها و اعمال و گامها و قلمها و کلامهای متفرق و پراکنده که در یک رابطه مکانیکی نسبت به هم قرار داشتند، و هر کدام نغمه‌ای سر میدادند، وقتی که در چهارچوب این استراتژی مشخص قرار بگیرند، با یکدیگر جمع میشوند، و یک رابطه ارگانیک پیدا میکنند، از صورت حرکتهای مقطعی و ناموزون در می‌آیند و تبدیل به یک حرکت پیروسی و واحد میشوند، جهت‌های مختلف آنها یکی میشود و همه در یک مسیر واحد قرار می‌گیرند و بسوی یک هدف مشخص و روشن به حرکت در می‌آیند.

حرکت پیروسی و حرکت مقطعی:

راستی چه فرقی است بین حرکت پیروسی و حرکت مقطعی؟ زندگی وسیله‌ای و زندگی هدفی؟ از محدودها و جزئیات و مسائل کم ارزش فراز آمدن، و در گرداب این محدوده و جزئیات کم ارزش، گرفتار شدن؟...

تفاوت این دو تفاوتی است از دل مصالح تا عمل غاسر، از پراکسیس تا پراگماتیسم. حرکت پیروسی یعنی حرکت جهت دار، عمل سو گرفته و زندگی با هدف. اما حرکت مقطعی، یعنی زندگی دوری و بی هدف، عمل بی سو و بی جهت و سردرگم، و بالاخره حرکت بدون جهت و گنگ. اگر کار انسان و عمل انسان جهت دار باشد و در پیروسی قرار گیرد نه در مقطع، این کار هر قدر هم که کم و سطحی باشد،

ای خواهد بود، ای برادر:

بطور قطع هر کدام از شما، بزرگی و سترگی کار و مسئولیتی را که بر عهده گرفته‌اید، میدانید و به خوبی واقفید که کار فروش نشریات سازمان، بکنوع فروشنده‌ی مکانیکی روزنامه و کتاب نیست و هر کسی که در این راه گام می‌نهد، در حقیقت گامی در مسیر تحقق ایده‌آلها و آرمانهای مبارزه و حرکت و زندگی نهاد است، نیک میدانید که بدست گرفتن یک نشریه و به فروش رساندن آن در این شرایط سخت و پراختنا، که گاه حتی ممکن است به قیمت از دست دادن آزادی فروشنده و... نیز تمام شود، اگر بخاطر انگیزه متعالی و رسیدن به آرمانهای متعالی صورت نگیرد و یا انگیزه‌ای مبهم داشته باشد، دیر یا زود به نوع دیگر از فروشنده‌ی، یعنی فروشنده‌ی مکانیکی، کتاب و روزنامه منجر خواهد شد و مسلماً، تمام ویژگیهای ضد تکاملی آن نوع فروشنده‌ی را نیز با خود بهار خواهد آورد.

باید هر کدام از شما، به روشنی تمام، انگیزه خویش را از فروش این نشریات برای خود، تبیین کرده باشید. و باید بدانید که پیش از "چگونه فروختن"، "چرا فروختن" است که ارزش دارد. "چگونه فروختن" تاکتیک‌های فروشنده‌ی را به شما می‌آموزد، اما "چرا فروختن" استراتژی کلی حرکت را برای شما تبیین می‌نماید. و میدانیم که هر تاکتیکی می‌بایست در چهارچوب خاص استراتژی خویش عمل نماید و نه خیلی زود تغییر استراتژی داده و جهت‌های انحرافی در پیش خواهد گرفت. پس باید همه ما از جمله شما که رسالت مشترکی را بر دوش گرفته‌ایم، برای آنکه بتوانیم به مسئولیتهای خویش در کادر این رسالت جامه تحقق ببوشانیم، بهایی بیشتر از تاکتیک‌ها، به استراتژی خود بدهیم. اگر استراتژی برای ما تبیین شود، تمامی تاکتیک‌های ما بخودی خود، رنگ آن استراتژی را خواهند گرفت و هر جهت دیگری را پس خواهند زد.

این مسئله، شاید در نگاه و برخورد اول، امری ساده و بدیهی به نظر آید و هر کسی در حد خود تحلیلی برای آن داشته باشد، اما جای این پرسش هست که مگر انسان در زندگی بجز هدف و وسیله، مقصد و راه، استراتژی و تاکتیک و بالاخره انگیزه و حرکت، با چیز دیگری هم‌رو کار دارد؟ ذره ذره زندگی هر انسانی حرکت است و انگیزه، هر حرکتی و عملی و قدمی و قلمی و کلامی و سخنی و نگاهی و اندیشه‌ای انگیزه‌ای دارد و دلیلی برای انجام، و هدفی برای تحقق، و برعکس، هر انگیزه‌ای نیز حرکتها و عملها و قدمها و قلمها و... ی خاص خود را به وجود می‌آورد. سراسر زندگی، انسان مملو از انگیزه‌ها و حرکتهاست و او همواره در حال تحلیل بسر میبرد. تحلیل رابطه هدفش با وسیله‌هایش، استراتژی‌ش با تاکتیک‌هایش و بالاخره مقصدش با راهش، همواره در پی این است که برای عملی که صورت داده، هدفی و انگیزه‌ای بتراشد و دلیلی بیاورد و برای انگیزه و مقصدی که دارد، عمل و راهی برای تحقق بیابد.

پیوسته مشغول راه یابی است. اگر کاری میکند و یا کرده است، در پی آن است که توجیهی برایش بیابد. و اگر توجیهی برای انجام کاری دارد، در پی راهی برای تحقق آن توجیه میگردد. و لذاست که هر چه ما از رابطه تنگاتنگ انگیزه و حرکت، مقصد و راه، هدف و وسیله و استراتژی و تاکتیک سخن بگوئیم هنوز و هنوز هم جایی و بلکه جاهایی برای سخن گفتن در مورد آن هست و اصلاً خیلی صریح باید بگوئیم که هیچ سخنی به جز این، برای گفتن نیست.

شاید برای هر کدام از ماها، روشن باشد که تاکنون در حرکت سازمان، چقدر در پیرامون رابطه انگیزه و حرکت سخن رفته است و همیشه هر گامی که ما خواسته‌ایم برداریم، به ما گفته شده که انگیزه‌ها را تبیین کن، مبدا به یاس برسی، چرایی‌ها را قبل از چگونگی‌ها بدان، تبیین را پیش از تشریح انجام ده و... اما می‌بینیم که هر بار این سخن مطرح میشود، علیرغم آنکه تکرار یک مطلب و یک واقعیت است ولی تازگی و نو بودن خویش را حفظ کرده‌است، هر چند وقتی که خوب می‌اندیشیم، می‌بینیم که همان حرف است اما از آنجا که خود ما نیز کاری بجز این و حرفی به جز این با خودمان نداریم، این حرفها هر زمان برای ما نو است و تازه. زیرا هر بار ما را از ماندن و نشستن و نرفتن باز میدارد، و وادارمان میکند تا تحلیل تازه‌تری از رابطه حرکتها و انگیزه‌های خویش داشته باشیم و بر اساس این تحلیل، حرکتی نوین را بیافزاییم.

پس بگذارید تا یک بار دیگر نیز در این باره سخن بگوئیم،

مهره‌ای که ابتدا رابطه خودش را با هدف توجیه و تبیین میکند و بر اساس این تبیین به احساس مسئولیت میرسد، میتواند هر تخصصی را که دارد، هر استعدادی و نبوغی را و امکاناتی را که دارد، در استخدام حرکت در آورد. تنها و تنها چنین مهره‌ای است که میتواند در چنین تشکیلاتی (که مبتنی بر فکر است) قرار گیرد و بعد از آنکه رابطه خودش را با هدف درک کرد، رابطه خودش را نیز با تشکیلات درک کند. تنها این چنین تشکیلاتی که مرکب از چنین مهره‌هایی هست، میتواند در عالیترین سطح، استوار و با بر جا باقی بماند و بستری برای رشد و تکامل افراد بوجود آورد. فکر - تشکیلات، مسئولیت - کار و انسان - حرکت اینهاست سه رکن اساسی یک تشکیلات اصولی و منسجم که در عمل، بصورت یک حرکت پیروشی در می‌آید و میتواند تمامی حرکت‌های مقطعی و بی هدف را بیاورد و در درون خود جای دهد و به حرکت‌های پیروشی تبدیل نماید.

و اکنون تو را خواهر و ای برادر رزمنده و متعهد که این حرکت را انتخاب کرده‌ای و برای پیوستن به آن، گام پیش نهاده‌ای. وقتی که حسن کردی که بزرگترین رسالت و مسئولیت یک انسان در شرائط کنونی، ابلاغ پیام است در جهت بخود آگاهی رسانیدن توده‌ها و بر مبنای همین احساسات بوده که این حرکت را برگزیده‌ای تا از طریق آن به کمک سایر همفکران و هم عقیده‌ها، به آرمان خویش جامه عمل پوشی، اکنون دیگر هدف خود را یافته‌ای و مسئول شده‌ای، به میزانی که هدف را یافته‌ای، به همان میزان هم مسئول شده‌ای و اینک، هر کاری که انجام دهی، برای تو میشود پیروشی، پیروشی که جهت دارد و جهتی که هدف تو آن را تعیین کرده است. تو چه مسئول فروش باشی، چه در کار چاپ شرکت کنی و چه مهره فکری بشوی، در هر حال نباید برای تفاوت داشته باشی و چون هر کاری که بکنی در مسیر هدف است و چون تو میخواهی به هدف برسی، باید آن را وسیله کنی. نکنند خدای ناگردد وقتی تو را در قسمت فروش گذاشتند بگوئی چرا در فروشم و در چاپ نیستیم؟ یا چرا در چاپم و در کار فکری نیستیم؟ اگر این

را گفتی و چنین اندیشه‌ای داشتی، چنین بدان که خودت را محور قرار داده‌ای (گوسانترا لیسیم) ! تو دیگر نمیتوانی از کارهای مقطعی ات پیروشی بسازی چرا که اصلت را بکار داده‌ای نه به هدف. کاری که خود وسیله است، وسیله رشد تو، و اکنون با این سخن جای هدف را در نزد تو گرفته است. این درست است که نوع کار میتواند بعنوان یک زمینه برای هر کسی مطرح باشد اما فقط زمینه و بستر، نه هدف و مقصد. تو اگر بتوانی در هر موضعی که هستی، رشد را در نظر بگیری و بخواهی که از کارت، وسیله‌ای برای رشد هر چه بیشتر بسازی، در اصل نباید برای تفاوتی داشته باشی و مسلماً "اگر صلاحیت نشان بدهی، مسئولیت‌های سنگینتری بر عهده‌ات گذاشته خواهد شد. اما اگر که همواره شکوه داشته باشی که من در فلان مکان باشم بیشتر رشد می‌کنم، در بهمان جا باشم بیشتر رشد می‌کنم، چرا اینجا هستم؟ چرا مرا بالا تر نمی‌برند؟ اینها همه فردگرایی تو را نشان خواهد داد. این خود تو هستی که میتوانی خودت را بالا ببری، در همانجایی که قرار داری و در همان قسمت که فعالیت میکنی. بالا و پائینی به نوع کار نیست بلکه به میزان رشد انسانی و تکامل معنوی است. اگر احساس کردی که کار فروش، تو را الهیه میکند، این ضعف کار نیست ضعف تو است که نتوانستی از کارت پیروشی بسازی. کار فروش پیروشی است که تو باید در آن قرار بگیری و رشد کنی. بشرطی که ارزش آن را دریابی. هر روز صبح که در دهکده‌ای فروش حاضر میشوی و هر صبحگاهان که با اشتیاق و ایمان خالصت در محل کار حضور پیدا میکنی، باید نسبت به صبح روز قبل تکامل و رشد داشته باشی، تجربه اندوخته باشی و از هر نظر پیشرفت کرده باشی.

پس ای خواهر، ای برادر، اگر که درک میکنی، استراتژی ات میتواند کارهای تو را و تمام خلق و خو، سخن و قدم و قلم و اندیشه و نگاه و رفتار تو را استحاله کند، حال وارد فروش شو و بدان که فروش تو، ابلاغ پیام است و چه کاری بزرگتر از این و چه مرتبه‌ای بالاتر از این که انسان، به کار ابلاغ پیامی که بدان مومن است و حیات و نجات و فلاح خلقها را در آن می‌بیند، اقدام ورزد. حتی اگر تمامی لحظات عمرت را هم در این مسیر بگذاری، بسرای تو ارزش دارد. زیرا هدف تو را بخوبی شناخته‌ای و از این کاری که میکنی خسته نمیشوی. اما اگر که تو هدف را شناخته باشی و در نتیجه مسئول نشده باشی، کار فروش تو همچون کار بسیاری فروشندگان است که بخاطر مادیت، کتاب را می‌فروشند.

در خدمت رشد و تکامل انسان قرار می‌گیرد و برعکس اگر کار انسان جهت دار نباشد و بطور مقطعی و بر اساس اقتضای زمان و محیط صورت پذیرد نه بر اساس اقتضای هدف و انگیزه، هر چقدر هم که زیاد و متراکم باشد، نمی‌تواند در سازندگی وی موثر شود. به عنوان مثال، عمل یک ماشین نویس را در نظر بگیریم، وقتی که این ماشین نویس، خارج از جریان یک نهضت و حرکت و مبارزه فعالیت میکند و در موسسه‌ای به خدمت مشغول است، بی تردید کار او را الهیه و از خود بیگانه میکند و تمامی وجودش را همچون خوره می‌خورد و مسخ می‌سازد. اما اگر که همین ماشین نویس کار و تخصص خود را آورده در خدمت یک حرکت و مبارزه جهتدار و پیروشی قرار دهد، مشاهده می‌کنیم که دقیقاً همان کاری که سابق بر این، عامل از خود بیگانگی او را فراهم می‌آورد، در اینجا باعث رشد و تکاملش میشود و بصورت زمینه‌ای در می‌آید که در بستر آن، او میتواند ضعفهای خودش را ببیند و در رفع آنها بکوشد. در اینجا چه چیز تغییر کرده است؟ هدف یا انگیزه. در آنجا انگیزه‌اش پول بود و انتفاع مادی، اما در اینجا هدفش رشد است و کمال انسانی. و لذا، در آنجا او بصورت مقطعی کار میکرد و عمل او با عمل سایر افراد جامعه یک رابطه مکانیکی داشت و جدا کنش پیوند آنها، در همان انتفاع مادی خلاصه میشد. اما در اینجا او دیگر بصورت پیروشی فعالیت میکند. عمل او کاری نیست که در هوا انجام شود و اثرش در جامعه آنی باشد و خیلی زود از بین برود. بلکه تائید کردن او در کنار فعالیت سایر همزمانانش قرار می‌گیرد و با عمل آنها گره می‌خورد و یک یافت هماهنگ را تشکیل میدهد که در کل، بسوی یک هدفی مشخص و روشن به پیش می‌روند.

نقش استراتژی در رشد مسئولیت:

در مورد همین تأیید کمی بیشتر فکر کنیم. در دو حالتی که وی کار میکرد، چه چیزی عوض شد؟ این تغییر هدف و انگیزه چه تأثیری در وی گذاشت که او را از الیاسیون رهایی بخشید و به خود آگاهی انسانی‌اش رساند و مسئولیت انسانی را در وی پدید آورد؟ مسئولیت، زمانی حاصل میشود که ما، رابطه خودمان را با هدف درک کنیم، استراتژی حرکتمان را در باقیم و در کنه وجود خویش به کنکاش بخریزیم که آیا به چه منظور دست به اقدام می‌زنیم (هر اقدامی)؟ وقتی که آن ماشین نویس به همین ترتیب به بررسی رابطه خودش با هدف می‌پردازد و انگیزه‌هایش را کنکاش میکند، بتدریج هدف برایش تبیین میگردد و همین تبیین به مرور احساس مسئولیت را در وی زنده می‌سازد. این احساس مسئولیت به نوبه خود عامل رشد است زیرا کسی که بخاطر پول کار میکند، مادیتش رشد میکند، کسی که بخاطر مقام و موقع و نام کار میکند، خود پرستی و خود خواهیش ارضا میگردد. اما کسی که بخاطر مسئولیت حرکت میکند، انسانیتش در مسیر رشد و بالندگی قرار می‌گیرد و روحش متعالی میگردد.

بر اساس همین منطق است که تا وقتی که کسی به میزانی از احساس مسئولیت نرسیده باشد، نمی‌توان کاری و وظیفه‌ای را بر عهده‌اش گذارد. این غلط است که بخواهیم با کار تراشیدن برای کسی، مسئولیت را در وی به وجود آوریم. زیرا مسئولیت، باید بر کار تقدم داشته باشد نه کار بر مسئولیت. و مسئولیت نیز یک امر درونی است که شرائط، تنها میتواند نقش کاتالیزور را برای رشد آن فراهم سازد در حالیکه رشد نهایی و اصلی آن، در گرو درک استراتژی و رابطه خود انسان با آن است. وقتی که می‌خواهیم یک نفر را بیاوریم و یک وظیفه‌ای بر عهده‌اش بگذاریم، باید قبلاً بفهمیم که وی، تا چه حد توانسته است هدف را برای خویش تبیین کند، چرا که وی به همان میزان احساس مسئولیت میکند، و ما نیز باید به همان میزان احساس مسئولیتش، برایش وظیفه تعیین کنیم، نه کم و نه بیش.

این مسئله عیناً "در مورد رابطه فکر و تشکیلات هم صادق است. یعنی ما ابتدا باید یک جریان فکری را در جامعه بوجود آوریم و آنگاه بر روی شالوده این فکر، تشکیلات را بنا نهیم. نه اینکه ابتدا بخواهیم دست به ساختن یک تشکیلات آهنین بزنیم و بعد یک جریان فکری را در رگ و ریشه آن جاری سازیم. *

* برای درک این موضوع، میتوانید به جزوه "انسان، تشکیلات و مرکزیت" از سلسله انتشارات نشر مستضعفین رجوع کنید.

کنفرانس اسلامی یا اتصال ارتجاع و امپریالیسم از کانال اسلام (۲)

ب - مرحله دوم کنفرانس کشورهای اسلامی:

پیروزی انقلاب ایران، بزرگترین ضربه را در سالهای اخیر بر ارتجاع و امپریالیسم وارد ساخت. چه، انقلاب ما یکی از سرسپرده ترین و مزدورترین حکومتها را در حساسترین منطقه استراتژیک خاورمیانه به مزبله دان تاریخ افکند و بدنبال آن، منابع حیاتی امپریالیسم جهانی در ایران، مورد مخاطره واقع شد. اما اثرات منفی انقلاب ایران در رابطه با منافع امپریالیسم ابعاد متعددی می یابد که مختصراً بدانها اشاره می کنیم.

۱- با سقوط ژاندارم قدرتمند و بانفوذ امپریالیسم، امنیت خلیج فارس که شاهراه حیاتی اقتصاد غرب و یکی از مهمترین حوزه های استراتژیک امپریالیسم آمریکا را تشکیل میدهد، شدیداً به مخاطره افتاد. چرا که برچیده شدن پایگاههای نظامی آمریکا در ایران، برتری نیروهای شوروی را در منطقه موجب میگشت.

۲- خروش انقلابی خلقهای ایران و سرنگونی شاه، پایه های حاکمیت دول ارتجاعی و مزدور منطقه را بشدت لرزان ساخته و انتشار و صدور این انقلاب در منطقه خاورمیانه به مثابه نابودی پایگاهها و دست نشاندهگان امپریالیسم بود.

۳- برای نخستین بار در منطقه و جهان، اسلام به عنوان یک ایدئولوژی حرکت را و پویا به صحنه آمده و پیروزی بزرگی بدست آورده بود. بنابراین توجه خلقها را به اسلام افزایش داده و امکان برپائی انقلاب را در همه منطقه محتمل میکردانید.

۴- ایران پشت جبهه های وفادار و ثابت قدم از برای اسرائیل بود و از اعطای هرگونه کمک و یاری به آن در موقع لزوم خودداری نمی کرد و حال با رفتن شاه این پشت جبهه نه تنها نابود شد، بلکه بصورت بالقوه در جهت آرمانهای انقلابی جنبش

آزادی بخش فلسطین (دشمن شماره یک و آشتی ناپذیر رژیم صهیونیستی) قرار گرفت.

۵- و سرانجام انقلاب ایران درهای بزرگترین بازار مصرفی کالاهای پنتاکونیس و صنایع مصرفی را مسدود ساخته و این امر در ظرف مدت زمانی کوتاه، زیانهای بسیاری بر امپریالیسم وارد آورد.

بازتابهای فوق، میتواندست محرکی قوی باشد برای آنکه امپریالیسم به تقلا و تلاش برای جلوگیری از رشد و جریان یافتن این سیل بنیان کن بيفتد و به اقسام حیل در جهت انحراف و کاهش خروش این جریان بکوشد و از طرفی نیز مایملکات و منافع خویش را از سیل بنیان برانداز آن دور دارد. یکی از بهترین راه چاره هایی که در آن مقطع کار آمد به نظر میرسد باز هم کنفرانس اسلامی بود.

بدین ترتیب بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، کنفرانس وزرای خارجه اسلامی در شهر "فاس" تشکیل گشت. وحشت امپریالیسم و ارتجاع موجب صدور اعلامیه هایی گردید که پیمان صلح مصرو اسرائیل (کمپ دیوید) را محکوم نموده و عضویت مصر را در کنفرانس به حالت تعلیق در آورده و توجه همگان را به آفریقا و همکاری با سازمان وحدت آفریقا ابراز داشت. حرکت نفی اول به منظور ربودن شعار مترقیانه بود که از جانب الفتخ و یا ایران خواه ناخواه سر داده میشد و از طرفی این شعار جنبه همگامی با اعراب متعرض به کمپ دیوید را داشت که به تشکیل جبهه پایداری در مقابل این پیمان امپریالیستی ننگین دست زده بودند و کنفرانس تنها از این راه میتواندست در رقابت با

• گرچه انقلاب ایران پشوانه فرهنگی مدون و یاروری نداشت، اما در همان حد طرح شعارهای مترقیانه، میتواندست موجب عصیان و خیزش خلقها گردد.

جبهه پایداری، آبروی خود را حفظ نماید.

از هم پاشیده شدن سنت و ست شدن پایه های حاکمیت آمریکا در خلیج، ضرورت همکاری کشورهای آسیائی و آفریقائی را ایجاب می نمود. تا موقعیت از دست رفته آمریکا در خلیج جبران گردد. لذا حرکت اثباتی دوم جز در جهت تحکیم موقعیت ارتجاع و امپریالیسم چیز دیگری نبود و همین کنفرانس اسلامی بعد از واقعه گروگان گیری در ژانویه ۱۹۸۰ در اسلام آباد تشکیل شد، و انگیزه آن نیز رسماً بررسی اشغال نظامی افغانستان از سوی شوروی اعلام گردید. برپائی این کنفرانس دقیقاً در رابطه با انقلاب ایران و ماهیت آن، و مسائل مطروحه درون ایران بود. جهت گیری ضد کمونیستی حاد و شدید هژمونی انقلاب ایران، امپریالیسم را هرچه بیشتر به حفظ منافع به مخاطره افتاده خود در ایران امیدوار می ساخت، لذا به منظور انحراف جهت گیری ضد امپریالیستی انقلاب، سرپا "حکومت جدید ایران را به رسمیت شناخت و از ایجاد هرگونه تضییق و فشار اقتصادی - نظامی بر علیه رژیم جدید خودداری نمود. کما اینکه سیل کالاهای غرب همچنان بسوی ایران سرازیر بود و در لافاه و بطور پنهانی بعضی قراردادهای خرید اسلحه و لوازم بدکی نظامی تجدید می گشت. اما مسئله گروگان گیری که بیشتر حاصل رقابت و جنگ قدرت جناحین هژمونی غیر یک پارچه ایران بود، در خلقهای ایران تاثیر نهاد و موجب اوج گرفتن شور ضد امپریالیستی آنان گشت و شعار مرگ بر آمریکا از هرکوشای بلند بود. اما خطر به خلقهای ایران ختم نمیشد، بلکه گروگان گیری موجی از احساسات شدید ضد امپریالیستی در بین خلقهای دیگر کشورها ایجاد کرده بود که حتی منجر به اشغال و آتش زدن سفارتخانه آمریکا در پاکستان توسط مردم ستم دیده این کشور و نیز حمله به سفارت آمریکا در لیبی و یا شیخ نشینها گردید و به دنبال آن پناه آوردن به بیت الحرام از سوی آزادخواهان و اشغال آن از سوی حکومت عربستان صورت گرفت.

آمریکا به چشم خود میدید که کینه ضد امپریالیستی خلقها چگونه بروز می کند و به نابودی تهدیدش می نماید. این است که دوباره دست به کار شد و کوشید با علم کردن و تبلیغات فراوان، در اطراف اشغال نظامی افغانستان، جهت گیری خلقها را از خود به سوی ابر قدرت شرق معطوف دارد. لذا دوباره دست

بکار شده و بدامن، کنفرانس اسلامی که تمامی خلقهای منطقه را بجز هندوستان تحت پوشش خود دارد، چنگ می اندازد. مقدمات کار را با فرستادن والدهایم به ایران و اعزام کارینگتن وزیر امور خارجه انگلیس به شیخ نشینها و برقراری ارتباط منظم و ارگانیک بین سران مرتجع منطقه، فراهم میسازد و چین نیز در روند سازشی که با امپریالیسم در پیش گرفته قبل از شروع کنفرانس به پاکستان رفته و دستور العمل هایی به دوست قدیمی خود دیکته میکند.

از سویی نیز تبلیغات امپریالیسم خبری در باره مسئله افغانستان هر روز اوج بیشتری می گیرد و سرانجام پس از بندوبستها و تئانی های فراوان، تاریخ تشکیل کنفرانس در سالروز انعقاد پیمان صلح کمپ دیوید تعیین میشود. و همین موضوع برای آنکه بر ماهیت ضد خلقی و ضد اسلامی کنفرانس واقف گردیم، کافی است، بله، حقی کوچک در روز خیانت به حقی بزرگ علم میگردد، تا آن حق بزرگ و اساسی به دست فراموشی سپرده شود.

لیبی، الجزایر، یمن جنوبی، سوریه و نهضت آزادی بخش فلسطین روز تشکیل کنفرانس را بهانه کرده و اعلامیه های مبنی بر عدم شرکتشان در گردهم آیی صادر میکنند، و خواهان برگزاری کنفرانس در عربستان میشوند.

۸- کنفرانس طائف و شرائط تشکیل آن :

کنفرانس طائف در شرائطی متفاوت با گذشته بر پا شد و چهره‌های محلل‌تر و دگرگون‌تر نسبت به کنفرانسهای پیشین داشت. کنفرانس طائف در شرایطی بر پا گشت، که وحدت لیبی و چاد، امپریالیسم را به لرزه افکنده و سیخ و فعل و انفعالات وسیعی را در حیطه امپریالیسم موجب گشته است.

کنفرانس طائف در وضعیتی تشکیل شد که جنگ خانمان بر انداز عراق و ایران در حال انجام بزرگترین خدمات به صهیونیسم و امپریالیسم و وارد ساختن بزرگترین ضربات بر نهضت‌رهای بخش فلسطین و منافع خلقهای عرب می‌باشد، جنگی پنتاگونیستی که پشت جبهه فلسطین را که با پیروزی انقلاب ایران استحکام

و قدرت یافته بود، با نابودی نیروهای ایران و عراق حتی از دوران حاکمیت شاه نیز ضعیف‌تر گردانده است.

کنفرانس طائف درست چند روز پس از حل مسئله گروگان‌ها یا عقب نشینی علنی و رسمی هژمونی ایران در مقابل امپریالیسم آمریکا تشکیل میشود و این همان طوفانی است که ایران با کاشتن باد در کنفرانس اسلامی قبلی، درو میکند. طوفانی که بتدریج انقلاب ایران را به ارتجاع، سوق نام و کمال خواهد داد و اگر ایران آن زمان آن‌گونه ارتجاعي با کنفرانس قبلی برخورد نکرده بود، شاید حال و روز انقلاب به از این بود که حالا هست.

کنفرانس طائف بر روی لاشه متعفن پیمان صلح کمپ دیوید سمنابه سرود احیائی است که با سفر کی سینجر به خاور میانه پیش در آمدش نواخته شد و ضربه‌ای است بر همبستگی کشورهای متروقی عضو جبهه پایداری، زیرا با غیبت لیبی در کنفرانس و خصوصاً سایر اعضا جبهه، عملاً گامی در جهت افتراق برداشته شد. و بالاخره جایگاه افتتاحی برپائی کنفرانس طائف، "بیت الحرام"، خود اشاره‌ای است سمبلیک بر بسیاری از واقعیت‌های تلخ حاکم بر تاریخ، چه، این بار نیز نموده‌ها با طواف خانه کعبه و یابجای آوردن نماز در بیت الناس گرد آمدند، تا خلقها، این همراه قربانیان ستم و تبعیض و تزویر را در مسلخ تحقیق اسلامیزه و تنگ آمریکا خورده خویش، ذبح شرعی و اسلامی کنند.

همچنانکه سال گذشته خروج کردگان بر ظلم فرعونى خاندان ابن سعود را ذبح کردند و سایر مزدوران اسلام پناه حتی به تخریب خانه خدا نیز اعتراض نکردند، آری هنگامی که ظلم و ستم ضد خلق حاکم باشد، خانه خدا نیز مان خلقهای ستم دیده و از ستم بجان آمده نخواهد بود.

این است که امسال بر اجساد شهیدان به خون خفته فاجعه بیت الحرام، نماز گذارند تا با مجلس فرعونى و به اصطلاح اسلامی خویش، خاطره تلخ آن را از اذهان خلقها بردارند، و جبران مافات کنند.

اما کور خوانده‌اند که اگر هم خلقها امروز از یاد ببرند، تاریخ بزرگترین جلوه‌گاه رسوائیت مزدوران سرسپرده امپریالیسم خواهد بود.

عجب ملقمه‌ای است! و عجب شبهه‌ای! اکه نمایندگان صدیق خلقهای ستم دیده و خلقومهای همیشه در فریاد آرمائنها رهائی آنها، نیز در این جمع رسوا حاضرند، یا سرعراقات انقلابی خستنی ناپذیری که همه هستی‌اش وقف مبارزه در راه نجات خلق فلسطین و همه خلقهای جهان از جنگال صهیونیسم و امپریالیسم است، در جمع این تزویرگران سرسپرده باز هم از حقوق حقه و تضییع شده خلق خویش دم میزند، در حالیکه میداند از این اما مزاده معجزه‌ای بر نمی آید!

چهره‌های نیمه متروقی هم از قبیل نماینده الجزایر و حافظ اسد رهبر سوریه نیز در کنفرانس حاضرند و تنها غایبین کنفرانس اسلامی، لیبی، ایران، مصر، افغانستان و چاد هستند.

مصر را چندی است که به کنفرانس راه نمی‌دهند، چرا که از خشم خلقها و از فضااحت بارتر شدن کارشان وحشت دارند و افغانستان را هم از هنگام هجوم شوروی اخراج کرده‌اند، زیرا امپریالیسم چنین خواسته‌است. و جالب اینجاست که بمن جنوبی برای اینکه رژیم مارکسیستی دارد و تنها پایگاه خاکی شوروی در حوزه خلیج و اقیانوس هند است، چون امپریالیسم از بروز

اما ایران سکوت کرده و در باره شرکت و یا عدم شرکتش چیزی ابراز نداشته بود. این مسئله بسیار حساس بود، چرا که تشکیل کنفرانس اسلامی با این جهت گیری، در رابطه‌ای مستقیم با انقلاب ایران قرار داشت و لذا ایران اکنون نقشش بسیار حساس و تعیین کننده یافته بود. عدم شرکت او در کنفرانس بدون شک شکست همیشگی آن و نابودی توطئه‌های امپریالیسم را در چهارچوب این کنفرانس بدنبال داشت.

در طول تاریخ کنفرانس اسلامی، برای اولین بار فرصتی پدید آمده بود که کشورهای متروقی مسلمان میتوانند متحدان و متفقاً یک کنفرانس اصیل و مردمی اسلامی را بر پا دارند و ارتجاع را در منطقه ایزوله گردانند.

اما هژمونی انقلاب، چه در طیف لیبرالی و چه در طیف ارتجاعي اش، از جریانهای ترقیخواهانه اسلامی به اندازه کمونیسم وحشت داشت. اولی بدلیل پایگاه طبقاتی و افکار لیبرالیستی اش و دومی نیز بدلیل برداشت خرده بورژوازی از مکتب و پیش دگماتستی که داشت، از هر گونه هم خوانی و هم گامی با کشورهای متروقی اسلامی از قبیل لیبی و الجزایر خودداری نموده و اسلام را در حکومت عربستان، بیشتر می‌یافتند تا در حکومت انقلابی و ضد امپریالیست لیبی و الجزایر و لذا امکان اینکه در یک صف با کشورهای متروقی قرار بگیرند، وجود نداشت و از آنجا که کنفرانس نام اسلام بر خود داشت، شرکت در آن مشروع و مجاز بود، حتی اگر موجب تغییر و انحراف در جهت گیری ضد امپریالیستی خلقها شود و به عملگی آما تور امپریالیسم بیانجامد!

بنابراین ارتجاع و لیبرالیسم هر دو همراه و همگام با طرح یک شرط، رای به شرکت در کنفرانس دادند، و شرطشان هم آن بود که کنفرانس یک روز پس از سالروز انعقاد پیمان کمپ دیوید تشکیل شود و این شرط هم بلا درنگ از سوی پاکستان که میزبان کنفرانس بود، مورد قبول قرار گرفت. اعتراضاتی نسبت به این تصمیم در ایران صورت گرفت که با همان جوابی که ناصر و حکومتهای متروقی عرب داده بودند، سعی کردند، سرونه قضیه را هم بیاورند که بده، قصد ما، نفوذ در کنفرانس و جهت ضد امپریالیستی بخشیدن بدان است!

که البته باید گفت، بهانه فوق در همه شرائط نمی‌تواند شرکت در کنفرانس را توجیه کند، چرا که شرکت کردن و یا نکردن در آن کنفرانس، تاثری سرنوشت ساز بر حرکت ضد امپریالیستی خلقها و یا بر جا ماندن یا سقوط رژیمهای ارتجاعي منطقه داشت. بنابراین همانطور که توطئه گریهای شاه در رژیم قبل در سال ۱۹۶۹ موجب انحراف اذهان و جهت گیری ضد صهیونیستی - امپریالیستی خلقها را فراهم ساخت، کوتاه بینی‌ها، ساده پنداریها و دگم اندیشی‌های هژمونی ایران انقلابی نیز ده سال پس از آن جریان، باز به همان نتیجه منجر گشت. گویی غول کمونیسم (۱)، هژمونی انقلاب را هم مانند رژیم پهلوی بوحشت واداشته بود ایران به همراه سوریه که متأسفانه بعداً به کنفرانس پیوست، در جسر که مرتجعین شناخته شد و در تصویب قطع نامه‌ای ارتجاعي شرکت کرد که کمترین نتیجه‌اش به انزوا رفتن کشورهای متروقی، کهنه شدن زخم عمیق و بزرگترین خیانت قرن یعنی مسئله فلسطین، قطعی شدن مبارزات خلقها و فراموش شدن دشمن عمده، در این میانه پر فریب و تزویر بود. ایران با شرکت در کنفرانس اسلامی، عملاً پیمان سنتو را در شکل اسلامیش دوباره برقرار نمود. و یکی از بزرگترین پایگاههای امپریالیسم را با دست خویش به زبان خلقها استواری و استحکام بخشید.

کنفرانس اسلامی پاکستان، آنقدر در خدمت به امپریالیسم و خصوصیت به ابر قدرت شرق پیش رفت که برخلاف روال همیشگی، به محکومیت تجاوز شوروی به افغانستان اکتفا نکرد و کنفرانس عالی وزرا را با شرکت ۵ کشور منتخب کنفرانس اسلامی در تابستان ۱۹۸۰ تشکیل داد، که البته پادشاه ایران را با انتخاب او به عضویت در این مجمع، بخوبی دادند.

بهر حال به آغاز سال ۱۹۸۱ میرسیم و تلاشهای یکماهه و خستگی ناپذیر امپریالیسم و کار گزارانش جهت تشکیل کنفرانس سران کشورهای اسلامی در شهر طائف واقع در عربستان سعودی، و این در حالی است که امپریالیسم بخوبی به اهداف خویش از کنفرانس اسلامی در رابطه با شرایط بعد از انقلاب ایران دست یافته است. لذا این همه سعی و تلاش جهت استمرار کار کنفرانس بجای دوری نمی‌رود و باره آوردهای درخشان در لوی کردهم آتی سران اسلامی، امپریالیسم را تقویت نموده و قدرت بیشتری میدهد.

« لازم به توضیح است که شرکت عرفات تنها در "کنفرانس سران اسلامی"، بنابه دلائل مشروحه‌ای که در بحث آمد، سرود است و الا این مسئله را نبایستی در مورد تمامی کنفرانس‌ها و حرکت‌ها بسط داد.

۱۰ - ره آوردهای کنفرانس طائف :

ره آورد این کنفرانس از برای خلقها ، ورق پاره‌ای بنام اعلامیه کنفرانس بود که این بار به نام " اعلامیه مکه " در آن بر نکات زیر تاکید شده بود :

۱ - اعلام جهاد توسط شرکت کنندگان کنفرانس برای بازپس گرفتن بیت المقدس و سرزمینهای اشغالی اعراب .

۲ - طرح تشکیل کمیسیون حسن نیت به منظور پایان بخشیدن به جنگ عراق و ایران با شرکت کشورهای سنگال ، گامبیا ، پاکستان ، بنگال دش ، ترکیه ، گینه و سازمان آزادیبخش فلسطین .

۳ - توصیه برای به کارگیری منابع نظامی ، سیاسی ، اقتصادی ، مالی و نفتی کشورهای شرکت کننده در کنفرانس بر علیه رژیم اشغالگر قدس ، به منظور تضعیف آن (!) و جلوگیری از کمک بدین کشور .

۴ - طرح تشکیل یک کمیته برای حل مسالمت آمیز و عادلانه جنگ اریتره .

۵ - سرانجام کلماتی دلسوزانه در رابطه با قضایای دافریقا و مسئله مسلمانان شاخ آفریقا (سومالی) و مسائل جزایر کومور و بیدین ترتیب اعلامیه کنفرانس ، باگنی چاشنی خوشونت به همان سبب پیچیدگی بی آنکه حداقل فایده‌ای برای خلقها داشته باشد صادر شد تا سالی دیگر و کنفرانس دیگر .

ناگفته پیداست که این اعلامیه نیز هیچگونه نفی بحال خلقها نخواهد داشت ، همانگونه که سایر قطع نامه‌های صادره از سوی کنفرانسهای پیشین نداشته است . کمیسیون حسن نیت به منظور پایان بخشیدن به جنگ عراق و ایران و کمیسیون حل مسئله اریتره ، تماما " دستورالعمل دیگری است که توسط امپریالیسم به سردمداران کنفرانس دیکته شده و تا امپریالیسم اراده نکند ، جنبه اجرائی و عملی بخود نخواهند گرفت .

اعلام جهاد در قطع نامه کنفرانس ، تداعی گر مبارزه مستمر دون کیشت ، شوالیه اسپانیایی است که باید گفت آقایان بیداریتان مبارک باشد ، تا حال چه میکردید و در چه اندیشه‌ای بودید ؟ آنچه شده که حالا از خواب بیدار آمده و از راحت رختخواب مزدوری و وابستگی به میانه میدان مبارزه و جهاد شتابانید ؟ و حالب اینجاست ، در همانحال که در کنفرانس اسلامی اعلام جهاد میشود ، جنوب لبنان (محل استقرار آوارگان فلسطین) مورد شدیدترین حملات متجاوزان اسرائیلی قرار می گیرد . بهر صورت اگر جنبش آزادی بخش فلسطین دل بدین هارت و پورتیهای پهلوان پنبه‌های منطقه خوش کرده بود ، در همان حالی بود که سی سال پیش قرار داشت ، او بر پاهای خویش تکیه کرد و امید بر خود بست و تکیه‌ای هم اگر بر ارتجاع زد ، تنها در حد حمایت مادی و معنوی بود . او بخوبی آگاه است مزدوران عرب منطقه ، بیش از اسرائیل از نهضت فلسطین هراس داشته و بدان کینه می‌ورزند .

بنابراین کارنامه سیاه و بی حاصل کنفرانس های اسلامی سندی است که بوجی و بیهودگی این کنفرانس را ، هر چه بیشتر نمایان میسازد . لذا امید داشتن به آن ، معنایی جز ساده انوسمی و مماشات کاری نخواهد داشت . چگونه میتوان در این خانه‌های پرست فاسد و متزلزل است وارد شد و به اصلاح آن پرداخت ؟ این بنای کج تا ویران نکرد ، عمارت بنایی اصیل و خلقی امکان پذیر نیست . نخست باید خرابش کرد سپس بر خرابیه‌های ، پایه‌های وحدتی انقلابی را در لوی اسلام اصیل و انقلابی به منظور رهایی خلقهای سراسر جهان در پروسه‌ای استراتژیک و مستمر ، بنیاد نهاد و غیر این راهی نیست ، چه خانه‌ای پای بست ویران است و چون خواجه در فکر نقش دیوان بودن ، یا مماشات است و یا غیر اصولی حرکت کردن .

اما در پایان لازم است که نگاهی نیز به ره آوردهای کنفرانس اخیر سران اسلامی از برای امپریالیسم جهانخوار بیفکنیم .

نخستین ره آورد کنفرانس تثبیت موقعیت عربستان سعودی بعنوان رهبر ارتجاع منطقه است و این حاصل تلاشهای کی سنج و ضیاء الحق در مذاکره با سران مرتجع کشورهای اربعه عربی و مراکش ، ترکیه ، عمان و شیخ نشینها بوده . کنفرانس اخیر بیش از هر چیز تکیه بر تثبیت عربستان در مقام ژاندارمی آمریکا در خلیج فارس داشت و هم چنانکه در کنفرانس گذشته مسئله افغانستان محور برپائی کنفرانس اسلام آباد بود ، در اجلاس اخیر در رابطه با تشکیل آن در عربستان و انتخاب خالد بعنوان رهبر کنفرانس عربستان و رعامت یافتن او و جانشین شدنش در جای زاندارم

بحران و آشوب در این منطقه حساس هراس دارد ، همچنان در کنفرانس نکه داشته و چشم بر مارکسیست بودنش بسته اند . لیبی خود به کنفرانس نیامد ، از آن رو که حملاتش به استقرار رادارهای پرنده " آواکس " به قطع رابطه دیپلماتیکش با عربستان و به تیره شدن رابطه این دو کشور انجامید و چاند نیز در هماوایی با متحد انقلابیش از شرکت در کنفرانس عذر خواست . و عجیب تر از همه دلیل عدم شرکت ایران در کنفرانس طائف بود ! شرکت نکردن ایران در کنفرانس میتواندست حرکتی در جهت خود آگاهی خلقها نسبت به ماهیت ننگین این کنفرانس باشد ، اما دلیل او برای اینکار آنقدر بچه گانه و منفعلانه بود ، که اندیشیدن به چنین بازتابی در خلقها ، ساده لوحانه جلوه میدهد .

ایران نه بدلیل آلت دست آمریکا بودن کنفرانس و نه به منظور منزوی نمودن سران ارتجاعی شرکت کننده در این کنفرانس و نه با هدف افشاگری ماهیت حقیقی این شبهه انحراف را ، بلکه تنها بدان علت که صدام بیزید کافر در کنفرانس شرکت داشت ، در برخوردی کاملاً " منفعلانه و کوتاه اندیشانه خود را کنار کشید ! ایران دستان باید استعمار و ارتجاع را در کنفرانس ندید و تنها صدام ، این جوجه عملاً تا تورات امپریالیسم را بهانه قرار داد و بدین ترتیب هر نوع بازتاب مثبتی را که عدم شرکتش در کنفرانس میتوانست به بار آورد ، خنثی نمود .

۹ - مسائل مطروحه در کنفرانس طائف :

دستور کار کنفرانس در پیمایی که خالد به کنفرانس فرستاده بود و توسط ملک فهد ولیعهد عربستان در جلسه افتتاحیه کنفرانس قرائت شد ، مشخص گردید و بدینال آن در طی بحثی که بر سر تعیین دستور کار اجلاس اخیر ، بین شرکت کنندگان در گرفت سه مسئله اساسی ذیل مورد قبول اکثریت آراء واقع شد و برای بحث و بررسی این سه مسئله ، سه کمیسیون با عضویت نمایندگان منتخب کنفرانس بوجود آمد . این سه دستور عبارت بودند از :

۱ - مسئله فلسطین

۲ - جنگ ایران و عراق

۳ - مسئله افغانستان

نخستین برداشتی که از ترتیب فوق میتوان نمود ، اینست که مسئله افغانستان تب و تاب پیشین خود را از دست داده و کنفرانس همگام با غرب از پیش کشیدن این مسئله در صورت حادثه گذشته‌اش خود داری میکند و حتی یکی از آتش افروزان بحران افغانستان جناب ضیاء الحق ، همصدا با شوروی خواهان حل مسئله افغانستان از راه مذاکرات سیاسی میشود و اعتقاد می‌یابد که قبل از مذاکره نباید شوروی را محکوم نمود مسئله بعدی تلاشی است که کنفرانس در جهت پایان بخشیدن جنگ عراق و ایران از خود نشان داد و این تلاش در دو صورت نمود یافت ، نخست آنکه سردمداران

کنفرانس کوشیدند که به هر ترتیب که شده ایران را به پشت میز مذاکرات گرد هم آتی طائف بکشانند ، و سپس تکیه‌ای بود که در جریان سخنرانیها و در کمیسیونها بر این مسئله میکردند . و در اینجا باید اضافه نمود ، گویا امپریالیسم منافعی از جنگ تأمین شده ، چرا که این جنگ پنجاه میلیارد دلار به ایران خسارت وارد

ساخته و عراق هم دست کمی از ایران ندارد و اکنون دیگر زمینه برای جذب دوباره این کشورها به سوی امپریالیسم مساعد است لذا با نابودی سلاحها و تجهیزات ایران ، ادامه جنگ چاره‌ای جز توده‌ای شدن مبارزه در جبهه ایران باقی نمی‌گذارد ، که این هم مترادف است با گسترش جبهه و نابودی منافع امپریالیسم در سراسر منطقه .

نکته دیگر در این دستور کار سه ماده‌ای ، طرح دوباره مسئله فلسطین است و دوباره همان شعارها و همان تهدیدات و ... بدون ذره‌ای عمل ، حتی به عنوان چاشنی شعارها ، عنوان میگردد و دیگر هیچ .

سه روز کنفرانس ادامه می‌یابد ، در حالیکه در روال گذشته هیچ تغییری پیدا نشده و جلسات به همان صورت پیشین ، کسل کننده و ملال آورند . شاید حضور آقای عرفات در مقام معاونت کنفرانس و سخنرانی آقای صدام حسین و آرتیست بازیه‌های او کمی در کالبد مرده وساکت شرکت کنندگان حرکت ایجاد میکرد ، که دیدیم چنین هم نشد .

سوگلی آمریکا یعنی "ایران"، مسئله محوری کنفرانس را تشکیل میداد و دومین مسئله در رابطه با استحکام اتحادیه‌های نظامی است که بعنوان جانشین سنتو حوزه مدیترانه و اقیانوس هند و خلیج را به یکدیگر می‌پیوندد. و دیوار و سد مقابل نفوذ شوروی در منطقه میگردد. این دیوار از اتحاد نظامی مراکش، مصر، سودان، سومالی، عربستان، یمن شمالی، عمان بوجود می‌آید و کنفرانس اسلامی نهادی است که از نظر سیاسی-مکتبی به تحکیم پشتوانه دیوار نظامی فوق کمک فراوان می‌نماید.

کنفرانس طائف سبب به انزوا کشیده شدن هر چه بیشتر انقلاب ایران شد که این انزوا مقاومتها را در مقابل نفوذ دوباره امپریالیسم در کشور سست میگردد.

و بالاخره با طرح اسلام دگم و ارتجاعی در این کنفرانس،

چونان کنفرانسهای پیشین، امپریالیسم علاوه بر جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی خویش در مقابل با ابرقدرت شرق، جنبه‌های فرهنگی را نیز گشوده است و سعی دارد با تکیه بر اسلام قالبی و دگم که دارای تصادی آشتی ناپذیر با مارکسیسم که جنبه‌گیری خلقی و تسوده‌ای دارد. این جنبه را تقویت کرده و در آن موفقیت کسب کند. در حالیکه اسلام در آرمانهای مکتبی خویش با مارکسیسم رقابت دارد و تنها و تنها با ضد خلقهای استثمارگر است که تضاد آشتی ناپذیر می‌یابد. اما امپریالیسم در تحقق اراده باطل خویش، اسلام را دشمن کمونیسم جلوه داده و در لای طرح اسلام متحجر زورمندان و زرمندان، در جهت مسخ اسلام انقلابی و تحمیل خلقهای مسلمان جهت تسلیم و انقیادشان در مقابل امپریالیسم و انحراف در تعیین و شناخت دشمن عمده‌شان که امپریالیسم آمریکاست، گام بر میدارد. تا خلقهای مسلمان را به مقابله‌ای غیر اصولی و آنتاگونیستی با ابرقدرت شرق سوق دهد. او با تیر اسلام ارتجاعی چند نشان را هدف گرفته، هم اینکه از طرح اسلام اصل جلوگیری کند، هم خلقها را به تسلیم و اداری سازد و هم با گشودن جنبه‌ای از خلقهای ناآگاه به سردمداری مرتجعین بر علیه ابرقدرت شرق، موضع خود را در مقابل او تقویت نماید.

کلام آخرمان این است که این کنفرانسها هیچ حاصلی برای خلقها در بر ندارد، بنابراین شرکت کردن در کنفرانس سراپا فریب اسلامی، غیبتی است به خلقها که چه آگاهانه و چه ناآگاهانه صورت گیرد، از اثرات مغربش چیزی کاسته نمی‌شود. اصولی ترین عکس العمل در مقابل این کنفرانس آغاز حرکتی است اصولی در جهت ایجاد کنفرانس اصیل و انقلابی بر محور آرمانهای مکتبی و بر پایه تمامی خلقهای مستضعف مسلمان، در جهت وحدت بخشیدن بدانان برای نابودی امپریالیسم جهانی و رهایی خلقهای تحت ستم در سراسر دنیا!

والسلام

* در هنگامی که کنفرانس اسلامی بر پا بود، خبر فروش ۴۰۰۰ اکس دیگر، و دو هزار تانک کتوپارده عربستان در صدواخبار خبرگزاریها قرار گرفت و به این ترتیب دم خروس دیگری از لای قسمهای اسلام پناهی سران کنفرانس سر برون آورد.

سخنی چند با خواهان و برادران کمیته فروش

این است که تو در یک آن و در یک لحظه میتوانی از مبلغ بودن پیام تا فروشنده کتاب تغییر و تحول پذیری. پس هر لحظه و هر زمان که احساس کنواختی و بی تفاوتی کردی و دیدی که فروش تو را اینهاست میکند، بلافاصله از خود بپرس که کدامینی؟ آن همسر، البته با آن انسان رسالت بر دوش؟ اگر که تو، هدف را نفهمی و انگیزه‌هایت را تبیین نکنی انسان البته ای بیش نیستی. در حالت اول، تو مبلغ پیامی و در حالت دوم فروشنده کتاب، و دیگر میدانی که تفاوت این دو، از کجاست تا به کجا؟

اینک این آخرین کلام را بشنو، بشنو که کتابهای تو، کتابهای آن فروشنده‌ای نیست که در لابلای قفسه‌ها محبوس بماند و خاک

بخورد. بلکه کتابهای تو پیام است، پیام پیام آفرانی که نیاز به تبلیغ آن را دارند. و تو برای این پیام، در حکم زبان زینبی، دعای سجادی، فکر شکفته شده باقری، مکتب صادقی، و از آن پس شمشیر علی‌بی و خون حسینی. اکنون که ارزش والای کارت را فهمیدی، و دانستی که رسالت تو تنها فروش کاغذپاره نیست بلکه ابلاغ پیام است، دیگر معطل نشو، دست از هر کاری که تو را از هدف باز میدارد بشوی، آستینها را بالا بزن و مردانه وارد میدان شو. بفروش و بفروش و بفروش و بفروش ابلاغ کن و ابلاغ کن و ابلاغ کن و ابلاغ کن.

پیروز باشید
والسلام

این ماده‌شان دهنده مسئله تقویت نظامی کشورهای منطقه و افزایش بودجه نظامی آنان است و چنانکه گفتیم در پیمان امنیت دست جمعی خلیج، تمامی اعضا باید از نظر نظامی کاملاً آماده و مجهز باشند.

۲- امنیت مشترک اعراب تنها در صورت پاسخ ممالک عربی به درخواست کشور مورد تهدید و کمک رسانی به کشور عزیز جهت سرکوب خرابکاران داخلی و خارجی و همکاری در سطح بین‌المللی به منظور متوقف ساختن ورود تروریستهای بین‌المللی به ممالک عربی میتواند جنبه عملی به خود گیرد. بنابراین با این می‌توان به جهت گیری کلی و استراتژیک پیمان با ساسی

بی برد که نخست خرابکاران داخلی (خلقها) و سپس تروریسم بین‌المللی (ابر قدرت شرق) را در بر می‌گیرد.

بخوبی بیاد می‌آوریم که شاه و سایر مرتجعین، انقلابیون و خلقهای بی‌خاسته را خرابکار می‌خواندند و بتاریکی هم شنیدیم که "الکساندر هیگ" وزیر خارجه آمریکا، ابر قدرت شرق را تروریست و عامل رشد تروریسم در سطح بین‌الملل توصیف کرد.

۳- تحکیم همکاری قسما بین نیروهای پلیس در ممالک مختلف عربی ضروریست، چنین همکاری باید شامل ارتباط فوری و مبادله اطلاعات در مورد جنایتکاران و اعمال نوعی هماهنگی و سیری طبیعی در اعمال آنها باشد.

آری آخلقها از نظر ارتجاع جنایتکارند و باید همکاریهای امنیتی-پلیسی در چهارچوب یک اتحادیه منسجم و توی برای مقابله با آنان انجام شود. لذا پیمان فوق گویا ایجاد یک سازمان اطلاعاتی امنیتی مشترک را نیز در دستور کار خود قرار داده است تا آنکه هرگونه ندای حق طلبانه‌ای، سرپا، در گلو خفه گشته و زمینه صدور و انتشار عصبانیه و انقلابات به ممالک منطقه کاملاً مسدود شود.

۴- عربستان سعودی اظهار میدارد که هر خطری که متوجه امنیت هر یک از ممالک عربی گردد، به گل امنیت مشترک اثر خواهد گذاشت و نهایتاً با تأکید بر همکاری در ایجاد امنیت مشترک اعراب کمک به خرابکاران و تروریستهای بین‌المللی و پناهندگی دادن به آنها در ممالک عربی، مجاز نمی‌شمارد.

در این ماده، تضاد با ابر قدرت شرق و خلقها بدان حد عمده شده که اصل وحدت نژادی و اتحادیه اعراب را نیز نقض می‌نماید. و موضع گیری خصمانه‌ای نسبت به کشورهای مترقی و حامی نهضت‌های رهایی بخش به شمار میرود.

۵- عربستان سعودی آماده است به هر طریق ممکن با کمک و همکاری سایر ممالک عربی با جنایتکاران در صورت مختلف مبارزه نماید و اعلام میدارد که حاضر است با سایر کشورهای عربی در تمامی سطوح برای حفظ ثبات و امنیت منطقه همکاری نماید. در اینجا مسئله اظهار من الشمس است و نیازی به توضیح در اطراف آن نمی‌بینیم. اما به همین حد در پایان تحلیل و بعنوان نتیجه‌گیری اکتفا می‌نمائیم که کنفرانس ریاض حیران کننده شکست آمریکا در کنفرانس امان بود و محملی است برای تسلط ارتجاع و در نتیجه امپریالیسم بر منطقه. کنفرانس فوق تکمیل کننده کنفرانس سیاسی طائف و بازوی عینی امپریالیسم است و ضد خلقی بودن این پیمان بنابر مطالبی که گفتیم شده کاملاً محرز است و آنرا باید توطئه‌ای جدید برای مقابله با خلقهای بی‌خاسته و نهضت‌های رهایی بخش مترقی و اسلامی در منطقه به شمار آورد.

والسلام